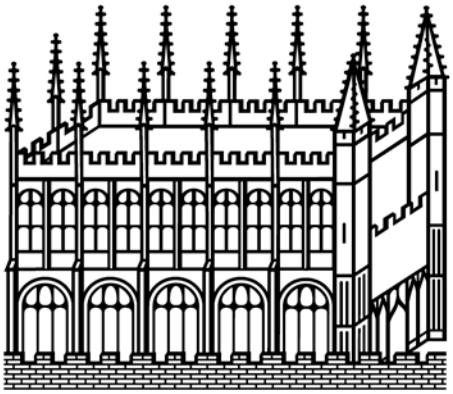


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

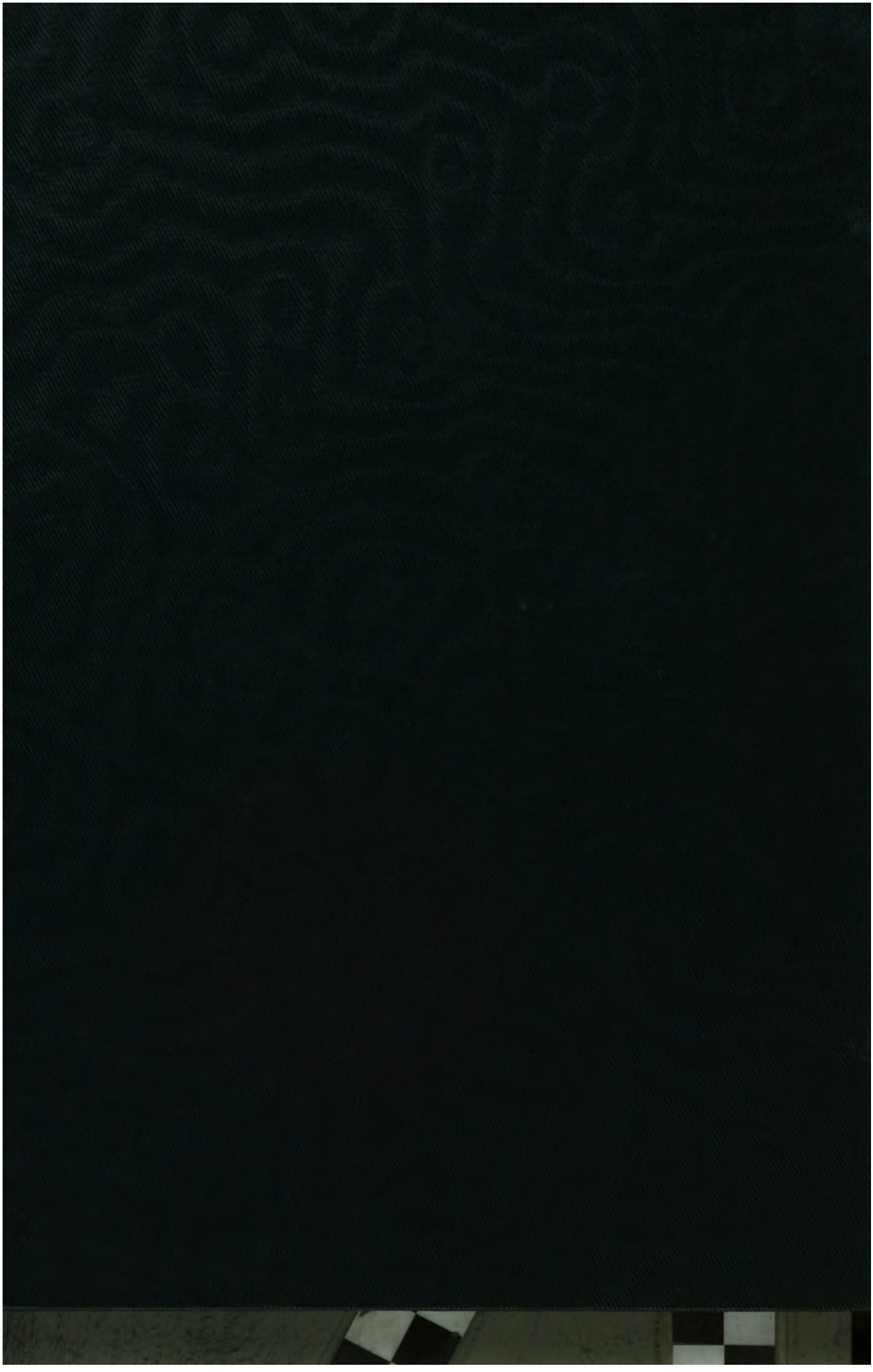
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



واشفاق زید عنایتکم بعد اهدای تحفه سلام مراعت التیام وتمنای ملازمت وافر البهجت مستدعی اعتدال
مزاج سامی ومترجی سماعت خیریت طبیعت عظامی ورود صحیفه شریفه متضمن استفسار وصول مشاهره آثم
موجب انبساط وسرور وصدور نسیقه انیقه مشعر صحت عنصر لطیف وتفحص عافیت خاطر نحیف باعث انشراح تکاثر
وسبب انبساط موفور خلیلی وجلیلی وشفیقی ورفیقی اقراض کثیره برمان قاطع عدم وصول مشاهره واستداد
ابواب ارسال خرج مقرره عیال واطفال حجت باهره اختیار مساعی وافره مورث تکاسل طبع نحیف
وتیقن اجابت دعای مضطر مفرح قلوب منقبضه ومقوی فواد ضعیف واثر مخلص حتی الوسع ساعی مقدمه معلو
بالعین والراس وفحوای کل امر مرهون بوقته مانع حرمان ویاس انشاء الله العزیز پذیرجای حصول مطلب عنقریب
وعرضه وصول مقصد قلیل بفضل رب جلیل زیاده والسلام والاکرام **رقعه** زبده اهل عزت وشان خلاصه
نوع انسان موئد تائیدات ربانی مفتاح عقده عسیر الانحلال اعالی وادانی انسان عین تهذیب لاخلاق عین سمار کرم
واشفاق سلیم رب العباد الی یوم التناد معذرات سرادق فکر لقا مستوره حجله اختفا واختبا لاجرم خواص تلزم
مجره مقر عدم حصول لآلی طاقت تحریر وسیاح عرصه افواه قابل صعوبت مرور وادی تقریر حمام ضمیر
مدام معروف اسجاع مدح وثنا وانامل اقلام صبیح ومسا مشغوف تعداد فقرات حروف دعا طلوع نیر اعظم
عنایت صحیفه مجلی بیت الاحزان وسطوع بارقه نسیقه محرق متاع غموم افئده خلان سلاست الفاظ مظهر مطالب وصفوت معانی مبین
مآرب تشریح اصابع فیض منابع حالی ذهن احباب وواقع جواب شکایت عدم ارسال تحفه محقر وهدیه مختصر عنی
ذریعه صداقت اتحاد خط اخلاص نمط اولا فقدان براید ثانیا قلت فرصت تزاید داعی اثیم مترصد عفو جرائم غفلت حال
وراجی مراعات رسل ورسائل دراستقبال ومتوقع قبول عذر تقصیرات واجرای لمریقه حسنه المکتوب نصف للاقات الهی
تا ظهور عروس خط شعاعی تقنعه شمس وقیام منصه اتق فلک دلعان سراج قمر مباح بحر ترقی درجات خدام ذوی اوج زغار ومواج فقط والسلام

الحمد لله که نسخه گلزار عجم برای تعلیم مبتدیان باهتمام ۱۸۷۶ء در مطبع جناب منشی نولکشور صاحب مقام لکهنؤ بتصحیح تمام طبع گردید

و برابر وزن گفتهٔ ایشان آن هم بجد و جهد تمام و کد و کاوش مالا کلام گفتن میتوانم نه اینکه در سوز و فصاحت و بلاغت و نکته ریزی و لطافت برابری شان کردن و هیچولائی ناسفته سفتن لاحول ولا قوة الا بالله ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + بلکه در خطهٔ پاک بی نظیر سر آمد بلا و دلپذیر منونه بی نمون مینو لکنهٔ اکنون صد ها کس چنان افتاده اند که اگر من واستاد من در مکتب تعلیم شان سالها ابجد آموزی نمائیم بجاست وی سر دو این سخن واقعی ست نه از روے کسر نفسی و چه عجب نماست ۵ دیگر اینکه منشیان صاحب طرز بسیار اند که حصر مجال قلم راقم نه پیروی رویهٔ کمترین شان آسان نه خصوص انداز هیچمدان ابو الفضل و طاهر وحید و غیرهما که ایراد جموع عربیه و لغات پرمتین ست اصلا و انشاء و فصاحت بتتبع سعدی از همه دشوار تر و در رنگینی ملاظهوری همین حال دارد پس این ناکاره برای اقسام نادانان کلافانه بر فتار لبکان رفته ست دانایان خنده نمایند و الله السلهم للصدق و الصواب و منه الهدی و الیه الماب و الملجا من کل باب و فی کل باب و الصلوة علی خیر من نطق فاصاب و آله اولی الابصار و الالباب و اصحابه الاحباب **قطعه تاریخ** آغاز و انجام این انشا چه قبل از دو سال در لکهنو سوده کرده بودم نوبت صاف نویسی بعد دو سال در بلدهٔ انباله بتصرف بجای زیادت و کمی افتاد سنه هزار و دو صد و شصت و سه بود ۱۲۶۳ شد این انشای نو آئین چو موضوع + بگفته معنوی تاریخ مقبول + بهار بیخزان گلزار مطبوع + چو خواهی درک سال ختم و طبعش + نگه کن از سر بینش به مطبوع + **رباعی** + بزبان فارسی خالص + هر کسکه گمان پایه داری دارد + بر سر سوده خاک خواری دارد + در راه خودی کسیکه پا را نگذاشت + پیوسته کلاه گامگاری دارد + **الیضاً رباعی** هرگاه که سنگ را بگنجاخ زنی + پنهان آتش بدم نمودار کنی + جانانهٔ جان جان پدیداری اگر + بر هم دو جهان زنی (ذات های) دار دل بکنی + **دو رقعه** در صنعت حذف الفاظ فارسیه سوای روابط از کلام بطریق انموذج زیاد گار نوشته میشود بعونه تعالی اگر فرصت دست داد و روزگار مرافقت نمود انشاے جداگانه متضمن چنین رقعات ترتیب خواهد یافت والا مشتی نمونه از خروار **رقعه** اخیصاحب ملاذ مفخم مهذب الاخلاق معدن الکرم

کہ شمشیر تعلیمش پیش شان کند + ز تیغ شان پنہ فی سر کشانرا + بریدہ گردن بس گردنکشانرا + چنان روشندلان
او خرد ور + کہ شاہ چنین زرنگی چیدہ کتر + کند تہ رو بروی ہر سخندان + ارسطو زانوی خود ور دبستان + ندارد
این نرم گردن + توان خوشنویسانرا ستودن + کہ کمتر بدنویسش آن گرامیست + کہ کلکش تیز خرخ نیکنامیست
نیست این کلک کلک پاکخو میست + زیادافزون بدوگو پای چوبیست + غلام حیدر ست آن یار وساز + کہ ہست ارسا
پاداش بندہ را نیاز + برایش خاصہ من سخت گوہر + ز شاخ زندگانی برخور و بر + خدا وار و ہمیشہ کامرانش + فزاید زیست فرزندگانش
الحمد للہ اولا و آخرا و ظاہرا و باطنا بر اختتام این نسخہ نگارین و انجام گلزار ہمیشہ بہار دلچسپ نوآئین کہ بقوت دست نیرو اندیش
نارسائی نا ہموار بر عرصہ بروز فصل جلوہ آرا گردیدہ محض افضال ایزد بیہمال شامل حال این شکستہ بال بود والا این ضعیفا فیتا
اصلا توقع سزدن چنین سخنہای تازہ لطافت آئین نبود بلکہ از استعداد و مایہ سوادش بہ فرسنگہا دور و سرمایہ بضاعتش
نمایان بمنود فیض روح القدس توان فہمید و بوشائبہ تکلف و لاف تصانف از تائید آسمانی حضرت یزدانی امر فزہم
چنان طاقت تحریر و قوت کلامی و بیطولانی ارزانی داشتہ کہ اگر بخواہم این انشا را برابر ابوالفضل و طغرای
شہدی طول میدادم چون در نظر صرف دعوی شکنی عزیزان کہ بہیچو ما دیگری نیست در خاطر شان جاگرفتہ و حصول مدعا
بلندیان بود بر بنقدر اکتفا نمود و سوای انشا تواریخ و قصص و حکایات و پند و نصایح و ہر گونہ نظم و نثر اگر
کسی قدردان باشد و جوہر شناسی تیغ زبان نماید بزبان فارسی شستہ تر ازین گفتن توانم لیکن از جگر سوزی و بیہبود
دو ماغ نپری بیہودہ چہ سود کہ کسی آفرین خوان ہم بنظر نمی آید چہ جای صلہ و زر بخشی بلکہ غبار اندیشہ بفرین کم ظرفان
فکتہ چین کہ ملا بینند ہنر دیدہ عیب بین + بیان واقع شعار ایشانست ہر دم دامن گیر خاطر پریشان
سخ چشم بد بخدا دار و مصون این نسخہ ما را + برائے ذات پاک خود نبی و آل زہرا را + کسی چندین رنج فہم
ازین نگار پرور از برادعائے سخنگوئی راقم و گزاف ہمسری جوئی اکابر پیے برد حقیقتی نزند
کہ این رد خلائق ننگ بنی آدم را خیال و وہم برابری بہ کتر سخن سنجان زمانہ حال ہم نیست چہ جائے
والائے بزرگان بلند وقار و مقام عالی اساتذہ سلف و خلف نامدار مقصود انیست کہ در تعداد مقام

انبالہ دام دام دستیاب شد یکخر مہرہ نزدش نماندہ برائے آن چند سخن باندازر سید نوشتہ دادہ شد
بہنگام نیازمندی دست آویز گردد نگاشتہ دہم ماہ فروردین امسال ہمہ نامہ سنگہ چند اجامہ باف پسر مہر و جلال ہم
چون یکخانہ کہ دیوار سوی دروازہ اش از خشت پختہ است و ہر سہ دیگر گلی باسہ تا کوٹھری دو دالان و یک
در سار و ار پدران دینا کان بمن رسیدہ و ز انبازی دیگری دربارۂ من افتادہ و تا ایندم در دست منست
بہ برادر زادۂ خود بدہا نام بخوشی و خرسندی خود بی ور غلانیدن و زور و زر بردستی دیگرے بہنگام تندرستی
و پائندگی ہوش و خرد بخشیدم خواہ و آن او بماند یا بدیگرے بدہد یا بفروشد کسی باز دارندۂ او نیست
و ہر کہ آنرا ازان خود خواند در و غگو گردد و برائے آن چند سخن باندازر بخشش نامہ نوشتہ شد کہ از ہر آیندہ دست آویز
استوار باشد نگاشتہ سوم خرداد **خاتمہ** در تعریف انبالہ **نظم** ندیدم ہمسر انبالہ شہرے ۔ کہ دارد آن نکوئی شاد بہرے
ہوائے او بہر کس سازگار است ۔ کہ خاکش پاک و آبش خوشگوار است ۔ بگردون سا بنا ہائے بلندش ۔
کہ گوہر در جگر پروین سپندش ۔ ز کوی او خس و خاشاک رفتہ ۔ ز دلہا گرد اندوہ پاک رفتہ ۔ خرامد گر کسے
ہنگام باران ۔ نیالاید بگل کفش خرامان ۔ ز خوبان کو بکو بازار ما گرم ۔ چمن گشت آب و نار و تر
زبس شرم ۔ بدام خوی خوشہائے سرانش ۔ چہ آدم رام گردد دام سرکش ۔ اگر بوئے بدزشت چین
برد باد ۔ گیاہش پس چرندش آہوان شاد ۔ چنان خوشبو شود نافہ ازان بو ۔ کہ ہر غبر نہد
انگشت آہو ۔ ز مشکین کاکل خوبان بازار ۔ شدہ ہر کوے و برزن رشک تاتار ۔ سران نیک
کیشان پاک دست اند ۔ نہ اینکہ ایشان ز سامان پاک دست اند ۔ خورندش پایہ داران
خدا ترس ۔ بدرد ناتوانی گدا ترس ۔ بزر ریزی توانگر ساز ہر دون ۔ کشاید کے گلہ
بر گنج قارون ۔ گدا در سیر چشمی ہمسر جم ۔ کہ حاتم را نگر باد یدۂ کم ۔ ز گردانش اگر خامہ سراید
نی کلکم بکف نیزہ نماید ۔ بمیدان نوشتش نیزہ باز است ۔ بہ پیشش شیر را کی سر فراز است
نی نارام سر نالش کمند است ۔ برائے مرد دل گاوی کلند است ۔ چنان کند آوران شوخ و بس تند

بدستور پیوسته در خواب بودم و بسته نامها در بالین نهاده ناگهانی کسی غارتگر دست دزدی برکشاد
و پاک ببرد از دوی انداز دران پارچه نامهای پنجاه روپیه یاشد چون چشم کشادم بسته نیافتم شور و خوغا
برآوردم و هر سو جویا شدم سراغی پیدا نشد به تهانه رفته گذارش کردم تهانه دار آمده تلاشی
خانه بجا نه گرفت سودی نه بخشید و نشانی از کالاے دزدیده هویدا نشد هر گاه راست
سخن من گزارش گر آگاهی باشد و این روداد بگوشش درخورده یا بدیده اش درآمده باشد
از برائے خدا مهر گواهی خود برین کاغذ کند که نزد خدا مزد داده و بر بندگان سپاس نهاده گردد
پانزدهم ماه روزه سنه ۱۲۶۳ هجری **حاضر ضامنی** منکه عبد الله نوکر سرکار مفتی غلام حیدر رام
چون ده نفر پیاده در برادری کلو خان جماعه دار نوکر کنانیدم نوشته سپردم که اگر یکی ازینان
بے دستوری بجاے رود و بر و گردانم و گر نتوانم پاسخ دهی آن بر منست **فصل ضامنی**
منکه یار محمد پسر دوست محمد باشنده دیرین دهلی ام و اکنون فروکش محلهٔ مفتیان محمدی نامی
باشنده همین محله در سرکار بدزدی گره بری گرفتار شده پا بزنجیر بود او را رهائی میدهانم ازین رو
استوار تر زبان ام که اگر بار دیگر ازو چنین سرکشی رو نماید پاسخ گوئی آن بر منست **حاضر ضامنی**
منکه غلام علی درویش باشندهٔ تکیه میران جی ام چون شیخ فتو یکصد روپیه از درگاه مهاجن وام گرفته
در هر سه خود آورده اگر خواسته خداست در یکماه بی استادگی و بهانه خواهد رسانید اگر در رسانید
او چیزی و زنگ پس از ماه رود بداز نزد خود وام دام بدهم برائے آن این چند سخن نگاشته شد که آینده بکار آید
نوشته نخم از مهر امینان **تمسک** منکه کریم پسر رحیم ام چون دهروپیه کلدار از تلوکی زرگر وام گرفته
بهر سه در آوردم نوشته میدهم که پس از سه ماه باسود سر صد دو روپیه نی و زنگ رسانم
و هیچ بهانه بسیان نیارم نگاشته دوم ماه روزه شنبال ۱۲۶۳ هجری قبض الوصول یاد داشت آنکه
به نجاهر روپیه فرستاده محمد حسین جلد بند از لو دهیانه بابت دام برادرم محمد اکرام از دکان بالگوبند گنجینه دار

که پیدائش انرا بخوراک و پوشاک و دیگر کاروبار خود در آورده همواره از دل و جان نیکخواه سرکار ماند
نگاشتهٔ چهاردهم ماه بهمن سال دوم از تخت نشینی والا + پروانه یومیه + پیشکاران
و نویسندگان انگارهٔ سرکار گذشته و آئنده پرگنه گوپامئو سرکار خیرآباد بدانند درین روز ها آشکار شد
که ملا حسین و میر مردان علی هر دو برادران پدری و مادری بیکاراند و پیوسته در یاد خداوند دانش آموزی
روزگار خود ها بسر میبرند و از کشاده بنودن کدام راه بسر زیست از خوردنی و پوشیدنی بس تنگ و تراده اند
ازین رو دو روپیه روزینه شان بر پرگنه نوشته بالا نموده شد باید که از روز رسیدن پروانه بجبن نشانده
بی استادگی بهانه نمیداده باشند که بمیانجی گری این ناپاک و مهربانی سرکار آن هر دو نیکوکار دانش پناه
بهبود خواه مانند و بدرخواست دستور های کچهری رنج رسان و هر سال دست آویز نو خوانان نباشند
دوم آذر ماه سال هفتم از تخت نشینی والا + قبولیت + سنکه محمد اکرام گماشته میر حسن سوداگر باشندهٔ لکهنو ام
پوس ۱۲
دهرام نگر پرگنه محمدی را در برابر پنجهزار روپیه آمدنی همه سال از هر روی و ماه از آغاز سال فلان تا سه سال بجوشی
و خرسندی بے زور و زبردستی کسی برگزیدم و رسانیدن زرش بر خود گرفتم از خوبی روش همه باشندگان از اچه پیشه وران
و چه بزرگان خرم و خرسند داشته زر نوشتهٔ بالا سال بسال سه بار کرده خواهم رسانید اگر کدام افتاد
از نشیب و فراز زمینی و آسمانی رود هر بدستور بست دیگر پرگنهای گرداگرد پس از هویدا شدن تبلاش
شایان و کوشش نمایان راست راست بی کم و کاست بگیرم و شاید درین میان ده از دستم
بدر رود و زر سفتجه فرستاده چنان که نرینه نموده باشم بهایم برای آن چند سخن نوشته شد
بمعنی ہنڈوی ۱۲ غیاث
که آئنده بکار آید و دست آویز ماند بستم دیماه + محضر + درخواست می کند و گواهی میخواهد
براستی و درستی محمد اکرام گماشته سرکار میر حسن از همه باشندگان قصبهٔ گجرات برین سخن
که در ماه روزه برای فروخت ناصهای چاپه از لاهور بگجرات رسیدم و در مهمانسرا فروکش گردیدم چند ناصها
از بهر بهین برآورده در پارچه جامه بسته هر روز گشت میکردم و بشب آمده در سرای میخفتم تا اینکه شب چهاردهم

وخشکی و زالہ و زردی و خوردن ملخ و بے سخن کم پیدائشی و کم کشتکاری و دست رنجی وارزانی
برآئین سرکار بجوشی و خرسندی خود پذیرفتم نوشتہ نوزدہم تیر ماہ + پروانہ مدد معاش +
مرزائی بیگ کہ از پیوستہ پرورش یافتہ این خاندان ست ازین رو یکصد بیگہ پختہ زمین
بنابر خوراک و پوشاک وابستگانش از سرکار دادہ شد کہ پشت در پشت یافتہ باشد باید کہ زمین بنجر افتادہ
بیرون سیاہہ سرکار در گرداگردہ نیوراز جاے بہتر سزاوار کشتکار پیمودہ باو سپارند کہ آنچہ
ازان پیدا گردد ازان کاربراری خود نمودہ بتہ دل بہبود خواہ سرکار باشد و ہر سال پروانہ نو نہ طلبند
درین قدغن بسیار دانستہ چنانکہ نوشتہ شد کار بند شوند نگاشتہ چہارم ماہ روزہ سنہ الہ الیضاً خان
ارجمندی نشان عبدالباسط خان از استلم چرخ گجر فتار یکسو مانند چون دو صد بیگہ پختہ زمین در گرداگرد مورد
پرگنہ انبالہ برای بسر زیست میان صوفی از آغاز خزان سال ۱۲۴۲ فصلی درگذاشتہ شد باید گماشتہاے
چودہریان و قانونگویان و گردوریان و دیدہ دانجار رفتہ زمین بنجر افتادہ بیرون نوشتہ سیاہہ سرکار
از جاے خود بہتر سزاوار کشادہ رزی پیمودہ چک بستہ دہند کہ سال در سال پیداواری آنرا بکار در آوردہ
ہموارہ در نماز بیخگانہ دست خواہش افزونی ہر گونہ سرکار بدرگاہ داور دادار برداشتہ باشند این کار دشوار تر
از ہر کار دانستہ چنانکہ نوشتہ شد آشکار سازند نوشتہ ہفدہم ایمان ماہ سال سی و ہفت + چکنامہ +
زمین واگذاشتہ علی قلی خان آنکہ دو صد بیگہ پختہ زمین بیرون سیاہہ سرکار در گرداگرد قصبہ پہانی
پای نام پرگنہ شاہ آباد از فرمان سرکار بیکدلی و سازگاری چودہریان و خرسندی زمینداران و رامچند گماشتہ
گردری و منگلی پیمودہ و مداری و سلاری رسن کشان و مہر علی شہروار بہ پہنائی و درازی وابستہ این ہر چار سو

پہنائی درازی پاختر خاور

عرض رسن پختہ عرض زمین پختہ زمین کلو زمیندار شاہ راہ

دست راست تالاب دست چپ زمین دہ بگہ پیمودہ چک بستہ بخان نوشتہ بالا سپردہ شد

کهخس وخاشاک بردروازهٔ انبار واز پس رفت در وب هم خاکروبه در گوشها گرد میدارد ونمی بردارد ازین رو
ازسوی او گردی بدل جاگرفته او را از کوی خود بدر کردم واز نوکری دور و هوشیار نامی را که بس
خاکسار و فرمان بردار و رنج کش و دست خوش ست بجایش برگماشتم سالیانه خود اینچه برآید شمار کرده
ازمودی سرکار بگیر **عرضی فریادی** درین روزها که از هراس ترتگاتر نگ تیر باران جگر
زمین آب شد واز بس باریدن برف وتگرگ کشتها برباد گردیده نخست درخشی درخرسن خانه زاد افتاده
خاک سیاه کرد وکشتی برپارهٔ زمینی تازه مانده آنرا چارپایه موتی لال زمیندار ده علی نگر خریده یکسر جریبه پرکاهی
نگذاشتند چون بداد خواهی پیش تحصیلدار رفت پاسداری زمیندار کرده مرا از در خود بدر کرد واینچه می براند
بنا کام گزارش گر کام که ازان بار تنگدستی تا بایجا رسید که پشتوارهٔ هیزم از دوشت بدست چیده بردوش
آورده فروخته نان شبینه آماده میکند امید از داد گستری سرکار آنکه بداد خود رسیده بازن وفرزند
درخواه افزونی پایهٔ گرانمایه را روزینهٔ خویش گردانیده پروانه چنی لال دریافت نماید بگوش راستی
نیوش درخورد که آن گول سمند دست خرد دشمن دهقان فریادی را که بیچاره پاکدست بود دریای
پاچان نشانیده وبمغز پرخاش نرسیده زمیندار بهند وراکه زردار بود نزده خود جاداد ودریافت که پارهٔ
از زر ازو گرفته باشد باید که بدین پروانه یک یک پول گرفته بسرکار رسانده جریانهٔ سنگین ازان خود بداگاه دهد
وچون داد خواه گردکشت پرچین نه بسته باشد ورنه بچه انداز دام دران می افتاد ازین رو سزاے
وسرزنشی برزمیندار نشاید وورهمه ده پای پرگنه فرمان دهد که آینده کسی کشت رابی خاربست نگذارد
وکشاورز فریادی را بدلدهی فراوان آباد نماید واز سرکار چیزی وام داده کشتکار او را دست کند که هنگام
تیاری غله ازو گرفته درگنجینه آبادان افزاید درخواست دو بلا لیه آنکه از آغاز سال ۱۳۱۰ فصلی تا ۱۳۱۵ فصلی
هفصد روپیه کلدار بابت سه ساله بهره بیرون زمین افتاده ودستور زمین داری وراه داری
وابکاری وکارگاه جولاهگان ودیگر آئینهای بازداشتهٔ سرکار بجهت افتادن زیان زمینی وآسمانی وبرف

کردم از ماه آینده رخت سپرد و هو نامی که بس نیکبخت و هوشیار و آبرودار است خواهد شد رقعه
احمدی دارد غه آنجا نه از ما مون آنکس سخت بیزاریم که آب بد بر میسر ساند و شوره می آرد و هر چند شور کرده شد
گوش نکرده گوشمال بنجواهد زیست تلخ کرده که آب شیرین کم کم آورده بجایش دیگری استاده کند او را
از بانشاند و با شخ تلخ کناره کشی از آنکشی را نجاد هد و از زرماهیانه اش بکماه گته گارانه بگیرد رقعه سمن لال
کوتوال بنگاره باید که در کار پاسبانی و شبگردی هوشیار ماند و رنه دیگری بجای خود رسیده شمارد
رقعه برادر ارجمند اختر بلند لاله مهن لال لکهنوی باید دانست آنچه درین روزها از ناپروائی انسان در کار یکه
بانسان سپرده ام و بسر بری روز و شب در خنده و بازی شنیده ام رهنمائی بر همزدگی کار سرکار
و بهم برآمدگی این خاکسار ست زنهار زنهار گرد اینچنین کارهای بی بنیاد نگردند و رنه آنچه در پیش
ناانجام اندیش دیده خواهند دید نخوانده اند که برادر در بند خویش نه برادر ست نه خویش رقعه
بهگوان سنگه چکله دار دریابد فریاد داد خواهان که از ستم و بیداد آن سرد مهر تر آمده اند بسیار بگوش
میرسد اینکار را هبر بدبختی و خوارییست از گری بر همی سرکار اندیشیده دست بردارد و بداد رسی بندگان خدا
رواآرد و رنه خشک لب چنین نوکری آبرو افزا بسیار اند چکله داری جاگیر بابای او نیست هر کرا سرکار
خواهد سپرد نماید سکهه لال برفتن آماده است و از دیر امید وار سپرد کدام کار بزرگ افتاده
پنبه بهوشی از گوش برآورده اند که نوشته را بسیار داند و پند سعدی را کار بندد ای زبردست
زبردست آزار، گرم تا کی بماند این بازار رقعه بنفتی رشوت خوار پرهنیر گار راستی خودانای درستی جوازبان
بدگو بموبر کران مانند در کار کیش پاره خورده راست آرا دروغ و دروغ را راست نمودن وراه دغل کشودن
و هر پرسیدنی را پاسخ بیهوده و نادرست دادن نشاید فرو آنشخوار انرا آبانش بزند و روی در دغلو بان سیاه کرده
زبان از پس سر برآرند چون تدرو آتش خورد و خنده زدن زیبا بیست در نیجهان رسوائی و خواری و ورا
نزه کاری و شرمساری رقعه رستم کودکش آگاه باد از چند روزه ای سستی در کار خاکروبی چنان شتر شد

خرامیدن ندهد از بس شرمگینی گستاخانه بسوی مهر و ماه ننگرد و نیمه کابین شان که بالصد روپیه
بود سفته نویسانید در نامه پیچیده فرستاده شد زرش از موهن للتاز زر گیرند رقعه
کالی سترداش بداند هفته میگذرد که روی ایشان دیده نمیشود موی سر و ریش تا اکالیان
بالیده کودکان درین هنگام گرما از گرمی و زاری مودر آزار و چنین رو پوشی دست شوئی
از چاکری را آئینه وار از کار موتراشی و سر شوئی به تنگ آمده اند بموسی که ازین سرخاری کار دباستخوان
و کوه بار بر دل ناتوانم ناخن بندی ایشان بجای دگر بهتر بکمود دل ما جای شان نمانده موبه بر روزگار
خود کنند ما را همچو آئینه دار بسیار چینی را نوکر داشتیم رقعه علی قلی بادرچی بداند از دو بر باز درین کارش
داشته ایم هنوز هشکه پلاو پختن نیاموخته خاک برین دانش و دلسوزی جگر از پیوسته همزه خوری
کباب چار سلاد زمان ها که در پختن هرگونه خوردنی از چاپاتی و برنج و پلاو و چلاو و کله پاچه و قورما و بریانی ها
و شیرمال و نانقان کباب و فرنی و سنبوسه و نان تنکی و نمش و ختائی و هر رنگ حلواها و عنبر استاد پخته کار است
و تیز دست و سرگرم چنان که انبود دیگچه پر بار گذاشت و چشم زدن بلما ربرد اهیچ کاری برگزیدم سر مو دیگدان نیم همین
که تر انبجر روپیه ماهوار سلید یم او را هفت روپیه ماهیانه کرده شد رقعه روشن جا و نور یاسا زور وشن شد
که درین هنگام کار دوخت بر دوشیزه سوزن و آرنگی و گرافی میکند خواهش دست برداری از نوکری
در سر دارد کودکان خرد سال رنج سر ما میدارند آن نارست هنوز جامه پنگی شان درست نکرده
و در شود رشته اش دراز کردم هر جا خواهد رود افسوس که درین پرده هفت رنگ کاری بسیار یاب
تو دیگر در زن اینجا تنگ چشمی نیست دیگر کدام خیر و یا یار و داشته خواهد شد نوکر را در و زر را نوکر بسیار رقعه
مولوگا فر دریافت نماید کار جامه شوئی از دوراثت نمی آید بشتیر در چار روز خت شسته می آورد
اکنون پس هفته می آرد جامها شوخگین میشود و تو بر بو گردی اید بر ای بردن هم گام از کنار زن سر دن نمیزند نوکران
خود میرسانند رخنایش نمد نادینه خومیدارم وادینه گذشت که جامها نیاورده باید و مرد خود بار کرده ببرد

برهم خورد و رخت سواد یکه بکوشش و دلسوزی آن روشندل گرد آمده بود یک لخت راه زن
فراموشی بتاراج برد چرا که دانستگی و هنر آموزی را با دام نازآئم مانا کرده اند شکار جسته باز بدست آورد ن
دشوار ناچار باستادی دیگر سر نیاز سندی فرود آورده شد امید که نگاه بر بزرگی خود فرموده
از گناه این بیسر و پا در گذرند و چندے بخانه بسر برند اگر گدام جاے دیگر بهتر دانش آموزی کودکان
در اندیشه خواهد گذشت یا بچشم خواهد آمد بگذارش خواهد پرداخت یاد گرامی در سینه و دل از مهر پروری
آن مهتر خردان افسر خورشید خردان گنجینه پوزش کمترین بپایه پذیرائی رسد آفتاب بهره بخشی و بهروری
و آموزگاری هنر اندوزی تابان باد **رقعه** عاقنامه برخورد ار ناهنجار واهی روزگار گرفتار
آگاه باشند که از خار خار سخنان ناسزا و کردار هاے اندوه افزاے آن بد انجام ناخدا ترس
زیست تلخت و هر دم دلخراشی تازه گل میکند ناکام از فرزندی خود بدر کردم هر جا که خواهند
زندگانی بسر کنند و از خانه ام بیرون روند اگر فردا کاش بدزدی دست شان بسرند یا بپاداش
کشتن بیگناهے خون بریزند دامن من پاک سروکارے ندارم و تاوانی و خونبهاے ندهم
و همه کاچال از جامه و زر و زیور بنوردیده رونق علے بسر خوانده و بجگر پرورده خود بخشیدم
و نوشته دارم که همه **خویش و بیگانه** را آگاهی باد **رقعه** بطرز طلاقنامه + بربادی خانه
تیرگی کاشانه آویزه گوش سازند که چند بار بقدغن بسیار برائے آمدن ایشان نزد خودم نگاشتم
از خرد ماغی گوزشته انگاشته پشت پا برخواهش خاکسار زدند ازین کردار ناهنجار آتش خشمی افروخته شد
کاز نوشتنش خامه سوخته برشته اشک سیاه میریزد و نباکام آنرا در نوشته براه کام ناگزیر گام میزنم
که سخن پنهان سوز بیگانه آشنائی شان هم بگوش رسیده ست سه تیری ز چشم یار بجانم رسیده بود + ابرو بهم نا
بر یک نشد دو شد + بجذار ها کردم و گذاشتم بخانه مادر و پدر بروند و از کاشانه ام روی خود سیاه کنند
پاکدامنی را بر سفی خواسته ام که زنهار در خواب هم از فرمان پا برون نه نهند بلکه نگه را از خانه چشم بر

چمن چهارم رقعات بر طرفی هر نوع ملازم قدیم و نوکری جدید بطرز رقعات عالمگیر **رقعه** بنوکر

ذی عزت مهربان مدوستان گرامی منش کان خوبهای بیکران از آسیب روزگار بر کران مانند پس از آرزوی

چهره شدن هویدا باد که از روز یکه بخجآباد رفته اند پرسیی مراخیر باد گفته باد ستوره چند روزه اینگونه استادگی

چرا اگر درین نزدیکی زیب افزای بزم رنگین شوند بهتر ورنه ازین خارخار در رنگی شما خداوند چه گل بشگفد

ع نخواهد این چمن از سرو لاله تنها ماند یکی همیرود و دیگرے همی آید **رقعه** بملازم کم مرتبه متصدی دلسوز درین

نکوش خوان سرانجام کارهاے نوآئین دریافت نمایند ربانی هر کارهاے آگاهی رسان بگوش راستی نیوش

درخور و که درین روزها آن بهبود خواه در کاروبار سرکار از بس سستی مے نمایند واز گاو دلی بیدار مغزی

حماقت

ماراخواب خرگوش انگاشته بد غلبازی کمر بسته اند نمیدانند که فردا بر سر سفت خواران چه خواهد رفت

نخواب غفلت

وروز بازپرس بکدام خواری گرفتار خواهند شد نه پاس آبروی اینجهان ونه از بیم پرسش تردامنان

گنه کاران ۱۲

موبرتن خیزان ازین رو بجاے ایشان دیگرے نوکر داشته شد همه کاغذ باد فهمانیده بسپارند

وخود دست بردارند اندک نوشته بسیار دانند **رقعه** بغلام برخوردار ناهموار قولے نابکار پرورده

خون جگر بنده سیم وزر بداند از دست ستم ناتندهی او در کاره گرفتاری شبا روز در بند

بازی ولاغ دیگر و گرد بازی بسر کردن روزگار بس بجان آمدم از براے این روش نامه آزادی

بنام آن جا مغول بد انجام نوشتم هر جا که خواهد برود کسی بازدارنده او نیست ع سر مانداری

سر خویش گیرد و دیگر بنده چابک کارگزار نمازی در بندگی خداوند پاک چالاک شب زنده دار از بدیهاے

انگشت نمای بیگانه پاک خریدم ع خریدم جان بسنگین ریزه چند چه ارزان یافتم نام خداوند

خریدن بدین

رقعه آخوند ستر ک پذیرفته خرد و بزرگ سرمایه هنردار از باده دانش و هنیش سرشار خداوند شاگردان

داد معدلت

زر دل و جان زیر پاے استادان افشان افزون باد بهره بخشی و سرپرستی شان براے یکماه

دستوری گرفته رونق افروز کاشانه شده بودند سه ماه در نگرانی گذشت چون هنگامه نوشت خواند

مهربان من سوی دیگران به نگاه کم دیدن آبروی خود بباد داده است و در پوستین کسی افتادن پوست خویش
در دیدن خان آرزو در تنبیه الغافلین بر شمشیر برهنه زباندانی علی حزین اصفهانی با آنکه خاک شیخ از خون خان
بهتر زبان بیعاره کشاد و در چار شربت به بند سر زنش میرزا افتاد چها خاک خواری مرده ریگے
که بر سرش نه بیخته اند دیدنی ست ع کلوخ انداز را پاداش سنگ ست نه آری هر که خیو بر آفتاب
اندازد بر رویش افتد با این کم مایگی شکله باشاه نخوردن طشت بی برگی خود از بام افگندن ست
سانگین دماغ از رام رنگین دانش و بینش لبالب باد رقعه مشتمل بر الفاظ ترکیبه که در قصیده زائد پنداری
ضلع همیر پور حسب ایمای دوستی بخدمت مولوی نظام الدین گوپاموی تحصیلدار جلال پور نوشته شده بود
آقای نامدار آبرو افزای خاکسار قوباش چرخ مهربانی زکوک یلدوز شناخت یزدانی هر اول چیر نچے
مردانگی باشتیلق قشون فرزانگی بشکر نگهداشت جهاندار پاک جیر نغاره بر نغاره قلارا کاسیان والا قاپو باد
ما کلامی نیاز را بگلگونه بندگی آراسته قیلپاق کورنش بر باش خاکساری گذاشته گزارشگر کام ناگزیر ست
که گلدسته باغ او چراغ سر بلند فرمائی نامه گرامی که سپیدی در میان سیاهی آب بقع آب زندگانی و سیاهی بالای سپیدیش گونه
غمناک نگرانی بود بروز آگره او چونچی ماه نو میر مانند آی نو پوز نمود دلبسان چیچاک بر سر چولمه اش جا دادم و گونگل
دماغ افسرده از دریافت نگاشته برماق والا کلگل شگفت ایزدی بر تر باین تو کوز آرام بخشی در او چاق دوری سوزان
آی دستور شاداب دار امید که همبرین یوسون تا دستداد او شلوغ تو چاق گیری و کیلساق چاق همدوشی یاد و باشد
طرز خاص ابو الفضل درین هنگام پریشانی آغاز یکسوئی انجام که از بستگی این فیروزه کاخ کج خرام
نشان سبزی بر بهر و بوم نمایان نمیگردید بفرخی فروکشی بشکر فیروزی پیکر در سرزمین نوآئین پنجاب که از بس خوشگواری آب
و سازگاری هوا الاف هم پهلوئی باکشمیر دلپذیر رشک گلزار فردوس نمونه بهشت برین میزند بارانی بسیار که تا هفت روز
پیکر آفتاب نمودار نبود چنان پی در پی بارید که مردم شهر دو ده گندم و نخود و دیگر غله هنگام بهار کشتند پیشانی
سپاس بدرگاه کارساز سوده برای افزودنی پایه چاکران همایون و افزائش زیست شاهزادگان دست برداشتند

وای جانگداز سراپا ناز بالای بام برا از جوشش جگر آتشخو کشش دلی آنسو جستی زد و تالب بام
رسید دست دراز کرد که کنارش بگیرد بدست نیامد بزیر افتاد و برخواند سه بنگذار سائی بختم +
که کندم شکست بر لب بام + و در دم جان داد و پری رو هم بگل شدن این کار شگرف غنچه آسا
برخود پیچیده و مانند زلف تا بدار خود پیچتاب خورده آهی سرد از دل پر درد برآورد و جان بجان بخش سپرد
خویشاوندان آن سرو چالاک او را برده بخاک سپردند اینجا دربارگاه شاهی از آه و نالهٔ مادر و پدر و دیگر
نزدیکان رستخیزی بپا شد ناچار همه انگشت شگفت در دهان مهر خاموشی بر لب نهاده بشکیب گرائیدند
هر جا که زمین مے کندند لاشهٔ جوان مے برآمد شاه در پایه بستن فرمان داد که گور آن زنده در گور ساز
مادر و پدر بآئین چهار گوشه ام کندیده از چهار گوشه اش در اینجا فرو باید آورد آنجا هم همان سرگذشت
بچشم درآمد بناکام مرده اش را در ان زمین گذاشتند همین که نهاده بیرون برآمدند هر دو دست بغل گردیدند
و به خواب ناز پیوسته آرامیدند مردمان خاکبسر ازین بیشترین جگر فریاد و فغان کنان راهی جای خود ما شدند اکنون
اینجا انگشت نما بباغ راز و نیاز زست و بسیاری از ناوانان کامجو از سیر این آنجا فرو سر نیاز قصه باندازند
اهل زبان برادر جا من سخن دیر روز است که نادانی کلیتره گواز هر زه چالگی بر سخن میرزا انگشت نهاد که سوختگی
گردون از دود آه بسته اند و سوختن کار آتش نه دود و بنده در پاسخش گفتم + سعدی فریاد + شبی دود خلق
آتشی بر فروخت + چون دندان شکن بود سوخته بر شته سر شر ساری بگریبان خواری فرو برد و خوی کرد
و از ننگ آب شد برادر اینچنین ژاژ خایان دریده دهن و هرزه درایان ببسیر دهن سخن که هنوز در میدان
سخندانی پل و چفته زدن درست نیاموخته اند و کس نمی پرسد که سگ کیستند از روے نازش
روبروے بزرگان لب میکشایند و باریک میریشند و پند کسی گوش نمیکنند این چنین
کسا نرا اندرز کردن آهن سرد کوفتن ست که دندان نفارسی نمیگذارند ایزد دانا و بینا گوش هوش
و رسائی مغز سخن و زبان پاک از زیاده جادوے چشم دیده و روے دور از آهو جوئی به بخشاد و قصه اینجا

پیرو دیگر سال پیشه
معاوده استعمال
مطبوع نفیس کانپور
دیباچه فرهنگ
سبک پیشینان و متاخران
چهره چاپخانه
اعتراض کردن و عیب
نفیس
دیباچه اول نفیس
کلی پور
نفیس چاپ دوم
فارسی کلی پور
کلان کی دیباچه
ثوا آویند
بابیک رفتن
قرف زدن
تکلف
پیشینیان سهل
فوائد الفوائد
غلط الناس
قبول

نبرد و نرم با تیغ تیز + تا از نرمی کار برآید سرکشی کردن نشاید تا بودند لبسان شیر و شکر آمیزان و سازگار
و شاد و ان ماندند تا اینکه جان بجان آفرین سپردند و یادگاری بجا ماندند + طرز مزا بیدل + سیمرغ اندیشه
که بهوای بلند پیمائیهای کوهستان دیدار جان پروری بال نکشاید سر گرم پرشکستن و بینوای دیار غفلت
از نشئه یاد آوری دوستان یکدل سرشار پر نه برآید آماده سربستن و رین هنگام هنگامه پرواز
رنگ آبروی دوری جان بیدلان زار از گرانی در آزار و داغ نگرانی آمد و لدار بر دلدار سے پا
اگر رنجه کنی جاے خوشت مردم باد + ور نیائی ره جاے دگرانت کم باد + طرز توقیعات کسری
مرفوع از چه رو فرمان والا در بارهٔ بزندان در آوردن آن افسر زندان نافرمانبرزوان تنها نه دیگر
یاران تیره روان او بزرگی روانی یافت **توقیع** دیگر بدکرداران را که درین کار با او پیوسته اند
بدین و شنیدن خواری و رسوائی او خود بخود از میخواری و گردبازی پیوسته دست خواهند کشید
پس اگر درستی بند و بست جانداری که پاسبانی آفریدهاے کردگار ریست بگوشمالی و سزادهی یکرا راست آید
چرا جان نوشین بسیاری را بنوشانیدن درد و رو بدست شکستگی اندوه باید داشت + طرز ملا حسین واعظ
+ داستان + چنین آورده اند که در روزگار پاستان در سرزمین پنجاب شاهی بود که اورنگ خسروی را
بر بلندی چرخ برین نهاده و گلچین دادش ساز در برگ ستم در باغ گیتی بد و کار و فریادرسی بباد داده دفتری داشت
آفتاب دیدار پری رخسار مشتری پیکر نیکو اختر که تیغ نگاه جادو پناهش گوے بیشی از افسون
سامری ربوده بخون بیگناهان آرمیده دو بدم و فریب دلبران خلیج و نوشادر ادرام مشکبوی بے آهوئی
خود کشیده روزی زیر دیوار آن پری دیدار بجوانے زیبا رو خوشخو که بشنیدن شهرهٔ خوبی او مردم
شهرهاے دور و دست گرد آمده تماشاے کار یگر یهاے آفریدگار در گلزار رخسارش میکردند خرامان خرامان
در گذشت دران هنگام با آن گلفام که از دریچهٔ بسوے بازار چشم کشا بود دو چار شد از هر دو سو تیر خمار او دو
مژگان در جگر همدگر چنان گزار شد که بیخواست از زبان آن ناهید گردون شهریاری برآمد که اے یار دلنواز

نظامی در بیان شستن و رنگ کردن و نقش کردن اول

نظامی در بیان شستن و رنگ کردن و نقش کردن دوم

نظامی در بیان شستن و رنگ کردن و نقش کردن سوم

فرشته خوئی دانشوری که در نهاد و نژاد بالاتر از خود باشد گره همسریش بند و افغانی بود تازه از شهر افغانان
رسیده و بچاکری خان والاشان سربلندی برگزیده ۵ از لب می بخرد یش در جوش ۵ بر سر متیافت
اختر هوش ۵ از بس میداشت ارجمندی ۵ بیجست بهمسران بلندی ۵ نبگاه در آمد چون خوی پسندیده
و روش بسنجیده داشت و پسند افتاد تا بآئین خاندان خویش ناهید را باشتری پیوند داد و در نهاد
آن نوجوان تندی فراوان و خشمگینی بے پایان که دلیری و مردانگی را نشان باشد
فراهم آمده بود شب هم بستر ے که شکر دشت نازنین بر پلنگ سیمین پایه با بستر آهنگ زرنگار
وسلسل مقیش آراسته با آهنگ شکر خواب آرام سر بالش نازنهاده و پرستاران ازدو سو دامن پرده را
ازدست گرفته استاده شیرانه سلحشور کفشهای آهنداررا در پاکشور شاپوی آن خفتگان گورا بیدار میکرد
بیباک اندرون در آمد و خوی انما هر و چنان بود که اگر مگسی پرمیزد بیدار میشد پرستاران سر باز زدند
آنها را تا زیانه چند زدو توی پرده در آمده آنچار پایه خوبر بالین چار پایه نشست و دست رنگین آن نازنین
گرفته بپائین نشاند و روے در هم کشیده ناسزا گفتن آغاز نهاد ۵ مردک سنگدل چنان پنجه
نازنین بتافت ۵ دود فغان هر که دید گلخن سینه را بتافت ۵ کیزان بیچاره تاب این زدو کوب
وشور و آشوبش نیاورده بماور دختر انچه بر سر ستان رفته بود مو بمو میکرد و انمودند آنخورد سالہ
از بیم افسردگی گلرخسار دختر خرد سالہ پیچتاب خورده تندر آسا بلرزش در آمد و باران اشک
از ابر چشم باریدن گرفت این رویداد بگوش خان دوراندیش رسانیدند او زود بخانه در آمده داماد را خواند
بر مردانگی و دلیری او آفرین کرد ۵ فرمود ۵ گرم پشت آمرزد ۵ فرزانه هزار آفرین کرد ۵ و دیگر از
نفرین که چرا از آمدن جاے خواب باز داشتید گلچین بستان خود بود هر روش که خواست در آمد و کوشکی
جداگانه برای دختر و داماد ارزانی داشت افغان پسر چنین نوازش و نرمی با آن خروش و گری دیده
سرنگون گردیده رام شد و زیر فرمان زن دلارام رفت انچه رفت آئنده و تا زیست دست از سرش برنگرفت آری ۵

تا بدار پر پائدار تار ہائے پر تو زر نگارش پیچتاب از شرم سر بر خاک افگن مرغ جانہائے دستار بندان
در دام پیچتاب و مسازی دستار بند پابند و سوختگی دل ہوائیان بارویٔ آتشین آکشباز ہم پیوند گریزش
از انار شب بباروت سیاہی و گلہائے ستارہ پر کردہ گوی بیشی ربودہ و چرخے و ماہتاب باچیرخ و ماہ
لاف ہمسری زدہ افزونی نمودہ میوۂ انار پختہ آتشیزہ و انہائے سرخ و ربار سینہ شگاف رشک برابری
انار آتشبار کفش دوز پا افزار از رشتۂ جانہائے پاکان دوختہ و گبند نیلوفر یراز رنج بدستیابی
ہم پایگی پاپوش زرین ستارہ دار ستارہ وار سوختہ **صفت روضۂ رضیہ حضرت**
مخدوم شاہ مینا کہ در میانۂ مینا بازار لبسان قبہ خورشید در وسط دو رودوار واقع قدس اللہ اسرارہ
زہے گنبد بلند پر فروغ کہ آسمان نہمین را بر آستانش روئے نیاز خم و گرد اگردانش را در سرفرازی
و برتری پایگاہ دم ہمسری با جم پیش آب و تاب کلس زرینش آفتاب مایۂ روز بازاری نیندوختہ
خاک خواری و بدر گردی بر سر ریختہ و از دو دآہ ماہ داغ بدل سوختہ کہ پرتو سپیدی آہک دیوار ہایش
آبروے ماہتاب ریختہ شبہائے تار را چون روز روشن سازد خاک آندرگاہ بوسا نراز دستدار او سر بلندی
بے پایان بر گنبد شگرف ناز بر ناز آئینہ و سینۂ جاروب کشانش پاک از زنگ رشک و کینہ ہر کہ بدیدنش
رفت و پیشانی خاکساری بر آستانہ سود بر آستان کہ خس و خاشاک اندیشہائے بیہودہ از دل
رفت و بہرہ از روشنی دیدہ ربود سر بگریبان فرو بران یاد ایزدی را کشادہ ہزاران
راز دو دم بیجا بدمان سر شار بیخودی را از ہمی ہشیار سازد زہے جائی آسودن شاہ مینا
کہ کوران گمراہ را کرد بینا چہ دور ارکند جوشش مہر آن شہ پگدار ایراز بادۂ کام مینا نبطرز
شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ بیت آوردہ اند کہ امیر خان تاراجی دختری داشت کہ ماہ چہاردہم از رشک
روئے دلفریبش داغ بر دل و سرو سہی بر فتارگش خرامش پا بگل چون بر گردیدہ و از آب و تاب
جوانی برومند شد پدر را اندیشۂ توی پیوندش در سر جا گرفت جویان شد کہ با کدام جوانمرد ماہ روئے پری پیکری

تفته جگر خود را بسان گردهٔ نان وا نماید بوکه برخوانش جا دهند و تا فتانش شمرند زر گر سیمتن بر سنگ سره
دل سخت خویش سوختگی و بیاختگی دلسوزان مے آزماید و چاشنی جگرها در بوته اندوه گداخته پیگیرد
تا هر که سیماب وار بر آتش رنج و آزار کشی پاے داشت و خاک سار شد مس خود را همرنگ زر یافته
گامگار شد زیور ساختهٔ او که در آب و تاب رشک مهر و ماه تا بالنست سزاوار گوش و گردن بهشتیان پاک
دامان مروارید سیمینش در درخشانی آبرو ریز گوهر غلطان کانی گل و بوته کندهٔ او سادگی با بیرنگی روکش
نگارخانهٔ ارژنگی مهر کن چنان خوشنگار ست که خارکش بر نام خوشنویسان نامدار خنجر مژگان بر فسان
خواب سنگین کشیدهٔ آهنگر سنگدل از چشمهٔ خورشید رخسار چنان آب خورده که هر که روبرو گردید
با دل صد پارهٔ تشنهٔ دیدار از جان سیرابی ورزید و ناگاه بیک زدنگاه سر خود را از تن جدا دید و رگ
زندگانی بریده فرو ریخت خدا بیامرزد که در شاهنامه بسا گوهرهاے ناسفته سفته یکے را دو کرده و را چار کرد
در ستایش تیغ برانش گفته شمشیر سپاهان را بیشش فرزندش که دیوار سکندری یا حوج مورچانه بمت
روئے نیاز خم و چاقوئے فرنگ را روبروئے کار دتیزش که در دم ستون فولاد را بدست سنگ
دو پاره میسازد ابر و از کم بسیار کم پیران خشک مغز در سودائے بانیه بسیر گندمین رخسار که وکارش
پرتوشان پروردگار ست و هر رنگ غله در آن انبار روز و شب آسیا آسا سر گردان و گندم و اسینه چا
و نگذرد دل بریان یکجو آرام جان نه و بجز خون جگر خوردن و دانهٔ دل آرد آسا آس گردن روزی شان نه
چرخ پیوسته چرخ میزند بوکه بجائے سنگ آسائش شمارد و بزرگرماه همواره دسته دانهائے پروین بزمین آسمان مے برآرد
که خوشهٔ زردش انگارد و بکار د و آرد چرخ را گر نام آسمان نبودی کے بلندی یافتی و آفتاب اگر با پریش مانانشدی
رو باین مایه روشنی نتافتی کاغذ بادی ساز تاب و توان هوائی خویش بباد میدهد و رشتهٔ برپائی نیازش
هر چند سر بسنگ زند نمیرهنے چه میگویم از سنگ ستم نازش که شیشهٔ بجگرے شکند و سامان
آرامش را برهم میزند باد برگ خورشید کاغذین پیراهن و در برابر رشته در از ریسمان

آشنا سازم که اندیشهٔ مزه اش دهن را پر آب میگرداند ماهی چرخ را از رنج نارسائی دامش دل کباب و ماهی
زمین از بس خوی شرمریزی سر در آب ماهیش چون آیهٔ محاط بادبرشان دست و پوش خوشنمکی در نهان او ماه نو ابروے
خوبان را کمتر از خار میشمارد و از پس پشیزه داری داغ تهیدستی بر آنها میگذارد و امیار تا دام زلف گره گیر خال سیه دانه
و سبحهٔ خرده گسترده مرغ دلهای پنجه باز مژگانان بادام چشم بادام رام کرده آزادگان جهان بنده بیدام خریده او نیند
وفا خته وار در کویش بیاد سرو بالای او در گوکو در پهلوے سبد گلفروشان بازار پروین را شکست بر شکست
تار ها و مار کمکشان در چنگیر وان آسمان نهاده را به فار جگر دوز رشک دوخته کریواره سبزهٔ
رخسارش شاد و رواغ بر دل نهاده و یارهٔ گلبنش خرمن آفتاب را در آتش رسوائی سوخته رشتهٔ
نگاه مهرش دو زندهٔ زخم سینه سوزان مژه چشمش خلنده جگر آئینهٔ تنبولی بیک برگ سبز سرخروکن سبز تر
گلگونان کافوری دستار چون نباشد که کاز هندی پسته لبش پانهاے چرب و شیرین سخن سبز کرده را
میتر اشد و با هک کج ادائی دمان زخم جگر بے سازد برگان راه جانسپاری میچر اشد تنبا کو فروش
دود از نهاد تلخکامان دوری خویش مے برآرد و چلم دل داغدار بے برگان در ته سر پوش
سینه زار از آتشیزهٔ شیفتگی بر میدارد سمندنی کلک در نگارش خوبی تنباکوئے تلخش شکر پا
و تلخی خوشگوار تر از شیرینی دیگر پرا از زانی کجا شیره جان در سر شته بگر تیار کرده اند که هنگام
گذاشتنش بر چلم نے زبانزا بگویائی مے در آرد و تخم شورش کشته برگش برآورده که بجز ساز و برگ
سوختگی در پرورنده نمیدارد بجز بیداری سیب زنخدان و پسته لب و مغز بادام دندان میوه فردشان میوهٔ
جان شیرین کمترین بیعانه و در پهلوئے دکانچهٔ شیرینی فروش سبزهٔ خوابیدهٔ رخسار سبزان هندبرود رمانده
واز تازگی و سرسبزی بیگانه تا سخن خوبی خود را معنبر کرده گلیم بخت سبز بختان پا انداز است واز ین هم خروئی بر جامه
بهشتیش صد ناز باورچی زبانهٔ زبان تاروئی فروخت خورد نیهائی رنگارنگ برافروخته شیرمال در آتش آفتاب پخته
بامداد را در تب و تاب رشک سوخته هر شام در زکال شب آتشیزهٔ سرخی مے افتد باشد که در بریانی کبابش بکار برد و هر گاه خورشید

هرگونه هنر نشتر خار خار این اندیشه بجگر این خاک بسر خلید که در ستائش مینا بازار رشک گلزار ارژنگ فرخار
شهر دلپذیر نمونهٔ مینوی آسمان زمین خورشید کولکنهو که تا روز رنگ آباد باد اندکی از گل کردن تیزی
دانش بیدانشی و پرواز بمزدی بیخودی و دوربینی نارسائی در بزم همچشمان همنشینان چراغ سرفرازی برکند
دلالهٔ آفرین سخن سنجان نه از رشک همچشمی بر سخنان بر سر زنند زهی بازاریکه ریگ رشته روشنی سرشته
از تیرگی رشته اش در شبهای تار مانند ستاره هائی کهکشان تابان بی نیاز از چراغان و خاک پاک از گل
مالش که دورانهر گونه آلایش است تو تیائیست که گور مادرزاد هم ازان بینائی یابان چه جای بادهٔ روشنائی
پشم در ایاغان اگر کوه سرمه سوخته خاکستر نیگردید در جلوه گری آتشین رویان بخاک تابناکش میرسید
دگر مردم دیده جامه سیاهی در بر ندیده اشت در آب و تاب بهم پا نگیش سرمی افراشت آئینه از آهن کرخت است
و این بسان ابریشم نازک رخت سیم خام و زر دست افشار باو نخاناکه مشکبو کجا رهروانش را در شب بخت سیاه
از روشنی چه پروا که چادر مهتاب زیر پاست و بازاریان از فروغ چراغ بی نیاز نباشند چراکه از آمد و رفت
خورشید رویان پری پیکر روز رستخیز رو نمالاله رخان باغ بهشت را بگرفتاری دوزخ دوری اوول سراپا
داغ در بروی گل رخسار ز ریفت فروشان مهر پرور نازنین مرغ زرین آسمان نماغ از رشک جامهای آبی سیمین
که در گرماتو تو چیده اند چادر مهتاب بر خاک جاگزیده و بگردش نرسیده واز بسیاری چتیهای رنگارنگ سرما
هر کوی و برزن تخته گلزار و از پرواز خوشبوئی کرخ خانه بوسازان و باغ شهریان نافه تاتار سر پیلوا بجشکی ست
که وارونه اش هر دوش و رد کان در جگ گوهر فروشان گل زمینی که در یاد کان و بر برش پنهان شکرهای
که خوانچه شیرینی بر سر گردانست مگس چاشنی گرمک گفتارش جانهای شیرین و لسر دان کیله فروش
چسان اد ناز ابرو ناز ک نسازد که بار کیله اش باماه نو ابرو شکر لبان ماناست از آتش رخسار
فتیلهٔ موم دلهای سنگین سیدران موم و ارگدازان و پنبه کردار سوزان و یدنش خستگی جگر را مومیائی
و سخن چون انگبین شنیدنش تیرگی تلخی در دروشنائی ماهی زبان را بستائش ماهی گیران چه

گلزار عجم

بے نیازی سرشته افراختن چه گنجائش دارد و برای خدا آتش خشم که از نکوهیدهای بدنهاد و خوبیهای رشتی آسائی
این روسیاه ناکرده گناه بالا گرفته تاب بخشائش نتانند و در خشم برهمی را که از بسیار بارانی ژاله سرشک
رشک و مسازی دوست با دشمنان نمایان شده سوزنده خرمن هوش این خود فراموش نگردانند و چراغ
یعنی آن یار
ریخشیکه از برای سوختن این پروانه آتشین رخسار جانانه در سینه آن پری رو روشن شده
بباد فراموشی خاموش نمایند و گرد خوشی که بر داس دل پاک لشته بسر انگشت درگذر دور فرمایند
فراموشیست کار خوبرویان ۰ فراموشیست کار نیکخویان ۰ تا پیشانی تابناک شاه چین از
نگار چین پاکست آئینه رخ روشن آن اختر چرخ نکوئی ماه چهاردهم آسمان خوبروئی از رنگ بهرگونه
شکنج و کشیدگی ساده و سامان بخشائش و پوزش پذیری در کاشانه جگر همیر و ساز و برگ تپاک و دلدای
در گلزار سینه آن بیدلان زار آزار آماده باد نثر بروش مینا بازار رخت دورویه
دست فال که سوداگران یکروی نیاز در آغاز هر کار دست بخرید آرایش کشایند ستائش دارائی
بازار گیتی آرائیست که هر یکے را جامه هستی برنگی پوشانیده که در انداز و روش و خو و بو بدیگرے
نمیماند و گلیم ورود پرسود پا انداز راهبری که در روز بازار رستخیز هیچکسی از پیراهن به تن بافتگان
نافرمانی ورد و تافتگان برهنه از پرستش نه دانی بدستگیری جامه دوز سفارشش در زندان
سرگردی خواری گرفتار آه سرد و زیانکاری و تر دامن شبنم اشکباری نماند و شادان شادان
لوله پیچ غنچه دل گرفتگی بدو کار دشگفتگی پاره پاره کرده گلدسته یکسوئی دلاله سرخروئی بدست
مقراض
آورده بسوے باغ بهشت شتابد چار یارانش که در چار سوئی رهنمائی یاره دست پیغمبری و گوهر یکدانه
سیلان مهتری و بهتری اند به پیروی شان بر هزاران کور و کر و لنگ و مثل پرتوی از خورشید راه راست تافته و
میتابد پس ازین بر روز سیکران روشنگر آئینه سینه گلزار اندیشه های پاکیزه مهر گنجینه از رنگ نارسائی بگوهرهای آبدار
خامه روشندلان
ریخته نیسان بختگی جامه باریک بینان رنگین نگار پوشیده و در پرده مباد که درین روزگار خوشتر هنگام نگاشته آنکو

گل باماه وناهید وول داغدار خود بالاله داشک انده باز اله وسینهٔ خویش را مهر گنجینه گفتن وجگر خونین را جائے آن نازنین شمرده گوهر سرشک بسوزن مژه سُفتن وخویشتن را باکوهکن سنجیدن وبا اینهمه خاکساری خود را ازجانبازان فهمیدن وآرزوئے بوسیدن خاک پاک آستان بلند یکه آسمان نهمین بخستین زینهٔ پایه اش باشند وبهشت برین بگردش نرسد از پستی خرد ودل تنگ وتار جادادن ودورخواهش دیدار رخساریکه مهر وماه بگناه شوخ نگری وذخیرهٔ چشمی روز وشب سرگردان ودردونرخ دوری سوزان افتادن ودرکشت زار سینه بریان که گل ولالهٔ اندیشهٔ این وآن خس وخاشاک خارخار جهان پرست تخم نیاز آن یکتا گوهر کان خوبی گل بهمتائے بوستان نازکشتن وسخن دیگران لب بافته باز بدوک زبان ریسمان سخن باریک بوسه پائے نازک رشتن هیچ مانند گناه ازین بخت سیاه سرنگونده وشومی برروئے کار نیامده آری گل باروئے روشن چه مانا که فروغے ندارد وآفتاب برخسار نازک همسر کجا که رنگ وبوئے نیارد آئینه را با اینهمه سختی پیکره نازنین مانیدن کے رواد وخجسته ومناز با اینگونه درشتی وسیه دلی باماه نوابرو وپیکان ازچشمهٔ زندگانی آب خورده برفسان خورشید کشیده مژگان برابر گردانیدن فی سزاد وخواهش بوسیدن پائے نگارین که رنگینی برد گرانی میکند از خامی بخامه درآوردن دوراز سخندانی ودماغ بیهوده درآرزوے پیشانی سودن آستان گردون باین پختن بسیار نادانی وفراموشی برونی آن یار یگانه که درجائے تا پاک درونی کم ازیاد آوری نباشد ازبراے خودندانسته نیازش نذر آمده بیگانه وار لب بگله آشنا ساختن زهے ناسپاسی درنج نامه نویسی بدست نازک داون که تیر در کمان رستم نهادنست خصے پایهٔ نشناسی وجائیکه اوست زخود دم زدن واز هرزه خایگی سخن یاوهٔ خودفروشی برزبان راندن وورنه میکه هزار آفتاب پروانه چراغش باشند نمود بی بود خود مانند کرمک شب تاب نمودن وذره بوده اندیشهٔ پیوستگی خورشید درسر داشتن وکلاش وار بامید شکار تشنه گردشتا هباز تنیدن ونیزهٔ جانبازی درصید ان خونفشانی که صد هاسر مانند مردان مرد درآن بباد میرود بلند ساختن وگردن نیاز بردر بارگاه ناز که آب وگلش از

بوسیدن پائے نازک رشتن

دست برداشتگان سپاسدار بخت بلند و خاک تابناک بوسان از اختر نیک و ستارهٔ سازگار ارجمند میرساند
کهازان یازکه خاک خواری دوری بزم رشک بهشت برین بر سر بخین دست داد و چها ستم و بیداد لشکر نادرشاه
اندوه تاراج کن رخت شکیب گران آب گروان جگر گروان که در دهلی سینهٔ صهر آئینه بچشم نگران ننگریست و تا از پرتو خورشید
رخسار بسان شب تار جدا افتاد کدام استیلم سپاه جهان تباه هلاکوئی گونه گونه بنهادی روزگار جانستان
بیگناهان خواب و خور که در بغداد دل بدیدهٔ نادیده و دیار دیده زار زار نگریست تیغ تیز خشم بندش راه نامه و پیام
بامداد و شام خون بیدلان آشام بگله ناکرده گناه بر مهر بانیهای پنهانی گواه بدیدهٔ بزرین دوخته سرشکباری
شرمساری بسینهٔ از آتش تر دامنی سوخته پیوسته در آه و زاری بگفتار شیرین غنچه لب نازنینان و لشکر بشکر
خندهٔ پسته دهنان از گلگرگ تر نمکپاش زخم جگر بچاره سازی رنجوران در تب و تاب از گلشکر بوسه شوینام
آمیز به ترکتازی لشکر هزار پیچتاب غارتگر تاب و رنگ انگیز بسنان مژه بجگر خلیدگان از مزهٔ زیست کامیاب
ها بروی از تیغ ابرو سر بریدگان تر زبان یافتن زندگانی آب بسر خروئی دریاولالهرخان سرشک
خون از دیده ریزان بسر بلندی در آرزوی همدوشی سرو بالایان خاک رسوائی بر سر بیزان
به تشنگان دشت ناکامی از آب خنجر مرگ سیراب بدشنهٔ بگلو رسیدگان از نیم جانی در تب و تاب ترنج
انگشت بریدگان کاردهوش بر خوبی یوسفی بشکم ماهی در دفرورفتگان ماه و سال مردهٔ سپاس یوسفی
به چشم سپیدی بسر گرده پدر سیه روزان از جوش گریه هزار آتش موسی در سینه افروز بر خت تاب توان و
دل جانسپاری ان از بهر دستی در فریاد بکار بی مزد کنندگان از خوشنودی خداوند دلشاد به باغ بهشت طلبان
روزه شب در نافرمانی پروردگار گزار بگناهکاران شرمساری بخشائش امیدوار بزندان جگر تفته گستاخ آئین
سزاوار مهربانی بیزوانی تیمارگزاران خود بین در نازنزدانی خشم روگردانی بفرمان بردار ان خود داز دم از خویشتن
زن راندهٔ درگاه یار بفرو تنان نابکار دل از هستی کن مقبول پذیرائی نگار وار که بجز گستاخی ما کرون
مژگان خونریز لبنان تیز ابروی خمدار با تیغ آبدار و دست نازنین با پنجهٔ خورشید و روی نازکتر از

ازخود رمیدگی سیمرغ گوهستان ازخویشتن بریدگی آشنائی دریائی ژرف کاهش جان بستگردا
تیه فراخ رفتن تاب وتوان هزار دستان ایران ناله کوبکوفسانی هندپرواز رنگ ره خفتهٔ دلشکسته
تیغ زهرآب دادهٔ آشنائی جدائی دست ازرزیست شسته خنجرآبدار بیگانگان آشنائی وراه شناسائی
نیاز بجگت گردی انگشت نمادربستان سیپارهٔ جگربینی باستادی بیا آموزگار نواسوزان گلستان دل
داغدار دربغل دوست دلی راستبازان دشمن جانی دغل گوشماهی وار درجوی خون نگرانی نشسته گوهراشک
ازنیسان چشم ریزنهمچو گل گریبان دریده شبنم خوئے شرمساری بررو خاک خواری برتارک بنیرسیارخوار
بیمارخوار اندوه ورنج تشنهٔ آب زوپین مژهٔ خونین نگهان ازکشتن بے پیچ مرسنج مرغ دل بفتراک
بستهٔ مژگان سیاهان خیره کش پی سپرگردیدهٔ اسپ ناز تازان شکنندهٔ خرد وهش روئے یار آفتاب دیدارندیده
روزهای سیاه وشت پیمائی رگ زندگانی بریدهٔ بیدبرگ ننگ رسوائی فرهاد شیرین تلخکامی ناکامی روزبازارشکن
ننگنامی کاوش پیشهٔ تیشه اندیشهٔ آمار دوست نازک گردن زن وبرسرزن تلخکام درداون جان شیرین استا
کوه کن نونهال گلشن شیدائی رابارپیش رسن بارسنگین آرزوئے دیدار بربسرفرسنگها دوراز آزوهوس از
دوربا ش گردون پیمائی پیگاه تاب وتبی آسمان سیاه کن ازنالهائے رسائی نیم شبے خواب وخور
جهان بتاه کن گداخته خورشید گرمی شیفتگی رنگ روباخته آسیب دیوفریفتگی سوخته خاکستری آموخته
آتش بالاگرفتهٔ دیوانگی پروانه بشوخی یگانه چراغ بزم ماه رخان پری پیکربے پروانگی گل کورنش برسرزده
وازلاله داغ بندگی پیشانی باغ کرده ازپنجهٔ نگاه پایگاه گریبان گستاخی تابداسن دریده غازهٔ آرزوئے خاکبوسی
برروماليده اگردلسوزی برآتشدان دل وجگرنهاده دست جانبانی بربرنهاده کمرهواداری تالبینه نبسته
کمرشمنان ازبارشک شکسته پایهٔ خاکساری ازدست نداده برآستانهٔ فروتنی سرگرم استاده
بپیشگاه درگاه بگردون زدگان افتادگان دروالای وبالائی برآسمان نهم بلندی جودسغرجان پرسوز
رشک کافورسازان سگان کوئے آهوی مشکبوبستربگستردگان آستان چرخ نشان وازجان

پا در راه گذاشته رهسپار خود با بسان بخت از نامردی سیاه نمودند درین فیروزی و تاخت یغما
بسیار بدست افتاد سران انبوه را بخشیدن آل تمغا سر بلندی بخشیدیم و هر یکے از سپاهیان
تخم مردانگی در دل کار را بتراباند ازهٔ پامردی و جلادی دست و بازنی زر فراوان داده بافزونی تنخواه
نوش سگالیدیم چون در میان این خیر خواه آفریدهٔ ایزد توانا و آن برگزیدهٔ بارگاه خداوند یکتا بردوستی
دوئی نیست برای آگاهی و خرسندی بنوک خامه درآمد و اندکی از چیزهائے ارمغانی که در تاراج بدست رسید
همراه مولوی الهی بخش که یکے از رازداران دل روشن دوستی پیرمن ماست سوغات بزم بی آزرم نمودیم
بنگاه باریابان درخانهٔ مهر نشان خواهد گذرانید چشمداشت که پردگی یکدلی را بزیور پذیرائی بیاراینده دهواره
بیاوری نامه و پیام از دیدهٔ دوران و بدل نزدیکان را نزدیکی افزایند رقعه بطرز پنجرقعه ارادت خان
واضح شهر گشتهٔ تخم نیاز بدل کشتهٔ بیابان ناپیدا کران شیفتگی جانباز از سر شمار نگرفته میدان خونچکان فرنیفتگی
دانسیار دام سر شک دانهٔ لخت جگر پایدام دیوانگی گسترده گوشهٔ تنهائی بیگرانی سیمرغ مهر ماه رویان آهو چشم شکار
صیاد بزه کار در گناه دلدادگی گرفتار هزاران گرفتگی دل هرم از سنان مژگان دلبران برده گریبان بریان از
آب چشم بدریا نشسته در آتش رشک کباب زخمی شمشیر بے آب فراموشی یار ستمگار مانند ماهی بے آب
در تب و تاب خستهٔ تیر خار دوزریخ رو تابی هم آغوشی تپان خاک سار آبرو بباد دادهٔ آتشین جگر در ریگ
دوری تپان چراغ خاموش خانهٔ تنگ فتادهٔ دیوانگی لب بلب دوخته تا بلد راه سخن فراموشی آسیادار
بگردش افتاده برگشته بخت گردون کردار پشت دوتا ساخته بار سختی شیر جگر خوار نیستان نیزهٔ آه بازی
سیه سالار سرباز ان پامال سمند نازتازی سیه مست از بادهٔ آرزوتهی پیالهٔ گریه بگلوگره گردیده لبسیاری نالهٔ
گلگل شگفته گلشن زخمها بر تن شگفتانیدن چمن چمن خندان لاله زار داغها در جگر دمانیدن خاک بسر زنده
در گور شرم جان نسپردن دوری مردهٔ زنده نمائی خاکمالی پهلوان زور آزمائی رنجوری دم افروش نزهت
بزم سراپا آزرم از خود رفتگی و ربند کاهش قادهٔ زنجیر پاشکستگی پیلے زندان دلگرفتگی آهوئے ختن

جان پاک شکار پنجهٔ لطف ازل فرمان یزدانی و نشستن خود بر چهار گوشهٔ فرمان روائی و جهانبانی تا اینده م
که آغاز سال و هم انجامست بمهر خداوند داد کارساز کاری از دست این بپایهٔ شبانی خاکیان سرفراز سر بر کشید
که یکمو آزاری و آسیبی به کمترین بندهای خدا میرسید اگر بمو زبان گردد چه تاب و توان و کو زهره و جان
که پاس انگونه نوازش کردگار بجا توان آورد تا اینکه بفرمودهٔ شاه گویندگان خوگیر شوید بخوناب
خوش خداول نمیخواست که با دشمنان هم جنگ و پیکار به میان آید مگر سه نکوئی با بدان کردن
چنانست که بد کردن بجای نیکمردان و پیروی فرستادگان بزرگ ایزدی که بسا با پیرایه روان کارزار کرده اند
بران آورد که میدان گیتی از غار و خس تنهائی کشندگان بزور و زر پنج ده نیکوکاران و بزیردستی
تنگ از زیست بر نیکسان پاک نموده شود گودپیدا بیدردی و دل سردلیست و پنهان سر اسر داوری
و پاسروی ازین رو بشنیدن شورش سکمان بدنهاد و گرداگرد زمین پنجاب که از مورد ملخ افزون
بودند و بازدارندهٔ نماز و روزه و چه دست درازیها که نمی نمودند زبردست خان و میرمردان خان را
بسپه سالاری برگزیده لشکری تشنهٔ خون از شمار افزون روانه آنسو نمودیم تا آن نگون ساران را
بتیغ بیدریغ آورده کوس تازگی آئین مسلمانی و نوسے کیش پاک یزدانی بلند آوازه کنند
و سر نشانبند تا سر خروئی یابند اگر جنگ بسر کردند گوی نیکنامی بردند و گر سر دادند پا در راه زندگانی پیوسته
نهادند چه در آغاز جنگ آن کشتیها بر سر آمدند و اینها پشت دادند چون دستیاری خداوندی
و نیک نهادی یاوری نمود افسران دوباره از سر نو سامان پیکار در شب کرده آماده شده مردانه وار از هر سو
آوازهٔ یزن تازه ساختند و از جان برخاسته شیرانه شمشیر برهنه بران بزدلان تاختند چنان بازار
نو نیز گرم کردند که از خمهای کشتها که پشتها افتاده بود لاله سرخ شگفاندند و روسپیدی جاوید یافتند و
بار سر انروخت تن بسیاری از سرداران آنسو مانند ورقی گنجفه از دست دلیران نامور فرمان بر زمین افتاده
که زنده ماندند گردن به بند غلامی و دادند و تاج سرفرازی بر سر نهادند و نه از بدقماشان کربلات الیشان

چو اختر ز خورد خورد صد سپاه + زنم دم ز گردی چو در کارزار + به بینی پیاده زدم بر سوار +
اگر شاه لندن ترا پایه داد + جو فرزین شطرنج پیشم نهاد + نه فرزانه بلکه دیوانه + که از
بندم هراسانه + زشاهان مکن کجروی فرزسان + منم دست آرای هندوستان + زبردست
دستور سالار هند + به فرمانم امروز شد تا بلند + اگر روم و زنگ است و ترک و تتار
چه پیشم گرفتن بود سخت کار + مکن تنگ گیری بگرد آن گرد + که نامردنت را شمر مفت برد
به بین اسپ تازیم روز وفا + نه وهلی نه لاهور کردم رها + به بندم کمر را اگر چست و تنگ +
رود هوش باشندگان فرنگ + اگر رستم زال و گر بهمن ست + به پیکار چون زال پیش
منست + کشم سر مه در دیده از گرد جنگ + کنم دست رنگین ز خون پلنگ + گر آزرم خواهی
برون نیستم + درآیم چو جوئی زبون نیستم + برین دو سخن خشک شد خامه ام + نگرانی پاسخ نامه ام + نامه
از بادشاه بباد شاه بردیه ابوالفضل وغیره ستایش و سپاس ایزد کارساز جهان و کرکر آفرید گار جانها
سزا که بر یکتائی او از ماه تا بماهی گواه و از گنجینه بخشش بے پایانش مور و مار و زینه خواه مهر مهرش هر جا
که تابد مور چو لاف سلیمانی زند و مهر گل ساز و برگ خورشیدے بر خود تند و باد خشش هر گشن را یکه و زند
ازین بر کند و بخاک برابر کند و آر مغان در و دنیا ز بخت آرایان شهرستان پیغمبری برگزیدگان
بارگاه داوری که گلهاے سرسبد چمن هستی و چراغ انجمن ایزد پرستی اند و شکر ژرف جانشینان ایشان
و پیروان بر ترشان که رهنمائی آشکارا و پنهان و بیدار بختان روشن جان اند پس ازان بر خو
جهان پروران چار زانو نشین چار بالش جهانداری استوار کنندهٔ ستونهاے شهریاری برگزیدهٔ
دودمان برتری جائے انداخت پرتو نوازش تنگری سه زیبا بخت و رونق افسر شه اورنگ زیب +
آنکه بزم گیتی افروز و دوش صد چراغ + چون چکد روزه خاخو نهاد نافرمانیش + لاله سان رستم
بدل دارد هزار ارزشک داغ + پوشیده بباد کنار روز طفل شدن بهشت آشیانی و گشتن و مرغ

سرنامه نام خدائے جہان ۔ کہ دادہ گل خاک را بوئے جان ۔ بیارا ستہ بزم گردون چو باغ ۔ در و لالہا
روشنان چون چراغ ۔ بلندی دہ تا توانان دہ ۔ نگون ساز ہستی کن تا بکار ۔ یکے را سر
افراخت بر آسمان ۔ دگر را در انداخت در خاکدان ۔ یکی مور را چیرہ شاہباز دہ ۔ یکی مار بر آدمی برگمار ۔
دہد خرمن ہستی یک بباد ۔ یکے آید از نیستی روئے شاد ۔ بود کشتہ را زو امید ۔ رائم ازو ۔ تاب
آمدہ ابر خرم ازو ۔ پناہندۂ دوست در دشمنان ۔ زو ندان نگہدار چرم زبان ۔ سمندر زآتش
زیان کے خورد ۔ چو ماہی بدریا بسر میبرد ۔ اگر تو بزور خودی سرفراز ۔ مرا بس بود یاری بے نیاز
مشو آدمی مایہ داری تو مست ۔ ترا زور مرا تیغ آمد بدست ۔ بجائیکہ شمشیر را سر کنم ۔ دو پارہ سر
شیر و اژدر کنم ۔ مرا رشتہ زینہار بود و بدست ۔ ز پولاد من نشہ شان شکست ۔ سپاہم بریلی چو
خوامان شدند ۔ ندیدی کہ افغان ورا فغان شدند ۔ اگر برکشی لشکر از مہر کین ۔ ربایم
ز تو افسر و ہم نگین ۔ ندانم درین کار یار تو کیست ۔ دلیری برین کار زار ت زچیست ۔ بنیفگن
بخون پیکر نازنین ۔ نگہ بر جوانی کن و ترس ازین ۔ کسے دو ستدارت نماندہ مگر ۔ کہ پیدی دہد تا نخائی دگر ۔
ز سودائے این بازآباز آ ۔ مخور در دسر را ز بہر خدا ۔ ببر خرمن از آتش تیغ من ۔ دگر آب کن زانتشین
میغ من ۔ اگر تو گرائی سنم شیر نر ۔ توئی شیر قالین و من شیر بر ۔ خدا داد فرمان روائی ترا
بجا آر و بس کن سپاس خدا ۔ میالا بکالائے کس دست را ۔ کہ پیوستہ ماہی نشد شست را
بود گہ کہ گیرندہ خود جان ۔ ببرد ۔ بدریا کنارش نہنگے بخورد ۔ اگر لشکر تو بود
بیشمار ۔ یکے زیر چاقم بہ از صد ہزار ۔ سپاہ تو چون مار جادو رسن ۔ ہمان بازۂ
موسوئے تیغ من ۔ من آنم زہ آرم اگر تا بگوش ۔ دمازہ در آرم زہر جا بگوش ۔
نہنگ از نیام ار کشم روز جنگ ۔ پرد از رخ زندہ پیل آب رنگ ۔ گر اسپ تازی
جہانم چو ماہ ۔ چو اختر ز خورم خورد صد سپاہ ۔ ز نم دم ز گردی چو در کارزار ۔

بهشتی پوش را برسانیدن مزد کارهای نیک و خوراندن و پوشانیدن بینوایان دلشاد و از بند گناه آزاد ساز نده

رقعه متضمن تعزیت و تهنیت درین هنگام بدآغاز نیک انجام بدیر یافت گل شدن اندوه سوز آمیز و پریشانی یکسوئی انگیز ای راهی سرائے جاودانی شدن پدر بزرگوار آن نامدار و نشستن خودشان بر چار بالش سروری ساز و برگ رنج و خمری در دل هواداران گرد آمد هر چند از جدائی آن بزرگ سرپرست چها خارخار افسوسیکه دامن دل چاکران را نگرفته باشد زیرا که در سایهٔ پرورش و پرداخت شان از هر گونه اندیشهٔ دوری و دستیاب بود و گاری از بست و کشاد گیتی نبود بدیدست رنج آنچه میخواستند بیافتند مگر تا هم در فرمان دیگری بودن و در بند خرسندی کسے جان فرسودن زندانیست و از خودسری و فرمانبری دوری زمین و آسمان خداوند دو جهان آن بزرگوار را در بهشت برین کوشکے از سیم و زر سازدانی دارا دو نوکران والا را بر سر والا بستگان پائند داشته بر گنج و گوهر دست و پا زد

رقعه در غزل خاکم بسر که زیر زمین یار غار شد ۔ پوشیده رو به پردهٔ خاک آن نگار شد ۔
رخسار را بناخن اندوه کنم ۔ از دیده ام نهان چو گل نو بهار شد ۔ غلطد چسان نه کودک اشکم بخاک و خون ۔ در راه نیستی چو جوان پاگذار شد ۔ چون گندم تپان زستمهائے آسمان ۔ دانا دلی ز گردش او خاکسار شد ۔ پشتم دوتا شده است ز بار جدائیش ۔ بر دل ز رنج دوری او کوهسار شد ۔ تا دم اگر گسلد بدگرنه خود ۔ در پیش همدمان چه توان شرمسار شد ۔ از بسکه داغ دوری آن مه بدل رسید ۔ مانند لاله آئینه ام داغدار شد ۔ روز چنین بچرخ چو شد دود آه من ۔ آئینهٔ رخ شبه چین زنگبار شد ۔ تیر از کمان انتقام چرخ شد رها دل دوز سینه تو ز جگر در گذار شد ۔ دست پسین ز نوی خوش او شمار رفت ۔ موی دماغ و نافهٔ چین و تتار شد ۔ بس کن ولا فسانهٔ سنگ آب سازرا ۔ بشکست خامه آمه سیه جامه وار شد ۔ این هوز دل گداز چو پلیان پذیرفتی ۔ دود و دار مهاد کاغذ و کلک آشکار شد ۔ مقبول پیش ازین چه نگارم زکاوشم ۔ تن از غذاش سینهٔ خون لاله زار شد ۔

رقعات

بروش و آئین اساتذهٔ تازه انداز آفرین نامه فرضی از جانب نواب شجاع الدوله بهادر به لارڈ کورنوالس بطرز شاهنامه

نظم

بس دل بیسوز دکه فریاد رسی ندارد و مادر و پدرش چنان از گیتی رخت بربستند خسرو خوشدامن هم نماند
تنها شوهر و رمانده بود و آن هم چنین به بهشت برین رسید و یادگاری نماند دلش بکدام رو خواهد فهمید
سه جامه نیلی ماه و خور پوشند و لرزه بید وار + گر رسد بر آسمان فریاد یا یا ماسے او + دو صد روپیه میرسد
ازین خاکسار بآئین پرسه بآن پاکدامن خانه برباد رسانند و لالا سا دهند که از دست نشود اگر خواسته
خداست تا دهم زیست از پرداختش رو نخواهم گردانید و ازین کار ناگزیر کسے را یارای گزیر نیست
تیاری بکاری آید نه یگانگی خویش و بتاری رقعه گر رود شارخ گلے زین باغ دل غنچه مکن
نوشش بجاماند گلبن بو که دیگر گل کند + نگهدار بوستان گل شمآن چمن پیرائے دوستی را
پیوسته سرسبز دارد و گزندی از خزان گردش گیهند جانستان مرساد و زین نگاه نافرجام
از پژمردگی گل گلزار رجمندی اے بار لبستن و خسته نیک اختر گرامی ازین جهان گذران پشیمانی
بیکران پیرامون دل این بیسر و پا در گرفت و یکسوئی رخت بیرون کشید و زین سرائی بے بنیاد
که سرائے ماندن نه جائے ماندن هر که سر از گریبان هستی برآورد و بادهٔ نیستی نوش کرد دست
در دامن شکیب زند و ایزد توانا را یاد کند باد افراه نیکو خواهد داد که شکیبائی کلید فرا نیست هر چند
تلخ نشست مگر بار شیرین دارد رقعه بشنیدن سخن اندوه فزا هوش ربای پدر و فرمون مادر مهربان
آن دلنواز دوستان سینهٔ سراسیمگی و تپش در سینه افروخت که بهزار
آب زنی ابر دیدهٔ خونبار فرو نتوان نشست افسوس مادر چه اندیشه دلفروز سرفرازی پذیرائی بودیم
که دفتر مالیش آن بزرگه دو توپ پوشاکی سفت خریده فرستاده بودیم اکنون اگر رسیده باشند بکار جامه گر
در آمده باشند که آن مالک از جاهائے فرنگ در زندگی خود سر باز میزد و زیبا تن نمیفرمود بناکام
دست از گریه و فغان کشیده باد و دناکی در ساخته شد آن کوه بردباری و استواری هم
بشکیبائی پردازند که از بسیاری آه و زاری مرده آزاری میشود و سودی ندارد و آن پیراهن

روزگاری سیاه زیست شمردم بر کردهٔ خدا چه تاب کسی که انگشت نهد هر چه کرد خوب کرد فرمانده بادشاهی خود ست
اینجا زبردست میزند و گریستن نمیدهد چه جای پروردگار آفریدگار جهان ـ ع ـ تو میرانی و زنده کن هم تو دانی
شکیبائی و رین رنج دشوار مگر نگارش هم دوران کار بخاموشی میگرایم اگر هزار دستان خامهٔ سیه جامه
در چهستان ناله تار و زر ستخیز آواز مائی رنگارنگ کند و دمی تن نیزند این داستان جانکاه بانجام نرسد و بانگاره
نگنجد **رقعه** بدیافت رسید که برادر بزرگ میان محمد بخش بانداز فانهٔ خدا مرا بایان گردی و ره نوردی
بر میان جان بسته با همراهیان روز عید قربان روانه شده بودند هنوز در آنجائے پاک رسیده بودند که مرگ
در پیراهن شیر بهزنان نمودار شده رخت زندگانی را از تن آن بزرگ کرده بارگاه یزدانی برکندای اندوست
آن تاپاکان کشته شدند هر چند چنین مرگ که صد زندگانی را گرو سرش گرد انیده رها باید ساخت کراه سیتاب
نسبت بهرهٔ آن زنده دل بیدار اختر که در راه زنده توانا جان بخش جهان رخت هستی بر بندد و بار پیوستن
تیست بدست آرد و هر دو میدارخانهٔ خدا هر سال بر آن افزون و بهر باری گم گریه بر تنهائی خود می آید که درین روزگار
تا پرسان دوستی و بیگانگی یک لخت بکران و دشمنی و پرخاش و رشک در آب و گل مردم خویش و بیگانه
آمیزان بودن چنین نظر شفقت از بینوای روزگار بود و دریغ که یاران رفتند باکه در ساخته شود و نرد دوستی
و همنشینی باخته اگر چه من هم نبود سالکی رسیده ام و آفتاب لب بامم و سامان کوچ دیده آمده دلماده ام لیکن
اگر خداوندتاکی پیر فرتوتان در پیوندم ازین رو دل بر آتش آه و نالهٔ مانند سپندم پیش ازین بحر سوز و گداز
چه بکام سیه رود آورده شود **رقعه** افسوس که درین پیلنجی سر از ستم چرخ نیلگون دمی بکام دل بر آوردن
دشوار خرم و خوش و با یکسوئی دلکش نشسته بودم که ناگاه پیکی بادتند رفتار بدنخاکه دیدن رویش سر از فرزندگی
افزار بود و مارگزیدهٔ مار بر دلے او جانگزا از دور چون ماه نو نمودار شد و سخن فرو بردن شیر درنده
خون آشام از دیا پیکر مرزا جانی بیگ پهلوان از کام دد شتی که در زندگانی از جانی گشته ست بزبان آتش فشان
آورد و آتشی دیرینه از دل زار زدو اشک گرم مانند دیدهٔ خونین روان گردد آه سرد از لب و دهان تاثیر یافته

درین هنگام نیک فرجام میخواهیم که تازگی آئین دیرین بکار رود و راه یگانگی کشاید بوکه آب رفته بجوی آید چه از چند
بگل کردن خار راه چند و چند این سرشته گم شده بود آری کار نو آئین مزه تازه میبخشد ازین رهگذر
بگزارش کام ناگزیریم آنیم که نورچشم نورالحسن را و را زیاد زندگانی و کاردانی او که از نوازش کردگار باهر گونه
دانش آراسته هر رنگ و از هر هندی پیراسته و در کار نوشت و خواند بس هوشیار و از نیک نهادی پیداکشی
بهره وار میخواهیم که به فرزندی آنمهربان بسپاریم و از داغ بیوند دلبند باجگر گوشگان گرامی پیشانی بندگی اورا
رشک افزای گلزار فرخار نمائیم چشمداشت استوار که درخواست این کمترین بپایه پذیرائی رسد و انگشت
همایون زیب دیده مهر مون گردد از مهربانی بزرگانه و یگانگی برادرانه دور نخواهد بود اگر درین نزدیکی
چهره گزارش خاکسار بگلگونه پذیرا آرایش پذیرفت و لاله خرمی بگل کردن این نوید در گلشن سینه
بشگفت چه شگفت و گر پنجه خواهش بزنگ پسند فرمائی این سخن زیبائی گرفت و گرد گرفتگی
از دل یکرنگی آب و گل رفت در پایه والا هیچ کمی نرفت اختر کامروائی و کامیابی تابنده باد **رقعه**
در بهار کباد ختم قران برادر سخنور دارندهٔ هر گونه هنر از برزبانی الهبخش نوکر آنجان برادر بشنیدن نوید
بانجام رسانیدن فرزند جگربند آن ارجمند که بزیست و دیست سالگی رسا و از هر رنگ دانش
بهره یاب با فنی بزرگ سخن پاک پروردگار را در یکسال و آغاز کردن خواندن پارسی و تازی از بس
شادی تازه بدل رسید شیرینی شکر یار ما که پارهٔ این سیپاره جگر فرستاده بودند شیرین کام
گردانید خرد آفرین آن نو آموز رازده و بخشی از رسائی و لخواه دانائی همراه به بخشاد **رقعه** در بهار کباد
مکتب نشینی مهربان من بگوش درخورد که برادر خرد آن تارک افراز برادران از نوازش پروردگار
چهار ساله شد دهم این ماه رنج گاه بدبستان نشست سپاس گزاری و دادن این مژده را روزگاری
دراز باید زبانی کجا کاندکی از آن در رسالی سر لید پیشانی را بر خاک درگاه خداوند دو جهان مالیدم و از فراوانی
خوشدلی بر خود و بالیدم زهی بخت بلند استاد یکه چنین کودک ارجمند در زیر فرمان هنر آموزیش

نواهای تر برآمده بجنبان رود بار و است رود او نوآزادگان آن دمساز بی نوایان آن از نوانغانه بی ساز و برگی
آزاد و شاهانه باناي و نوش باده کامیابی دلشاد و تاشاد روان ابر باران بر افسردگان تپش سایبان ست
شکوی خوشدلی بر بشیم نوازان ساز و ست برادری زیر دستان از سامان توی آباد باد درین هنگام
خوش و دم و لکش که از بلبلان لبان هر در و دیوار گلبانگ شادی بلند آوازه بود و شهنائی زبان بیاده و سوار سنج
گوش هوش را پر از ترانه های تازه میمنو دنامه رنگین چنگ یکرنگ نازانگار بسته زنگ گرفتگی از دلها زدود و
از دریافت نوید کتخدائی برخوردار کامگار خان بنور دیده مه بانو آوازه سور تا دوگانه رسید شکر شادمانی
رو نمود سیاه بخت سیاه اندوه آهنگ گریز کرده سر کن بر کن راه روپوشی سپرد سزاول رنج که از سالها
در دل زار راست بازان رخت بود و باش افگنده بود و چها بیدادی و بر بادی پیداد نهضت که نمیکرد
خرگاه بر کند تنگری بزرگ بهمه کوچک و بزرگ همایون گردانیده آن سروسهی و شمشاد گلزار ارجمندی از پست و بلند
گردش گردون چرخ زن بر کران داشته بیاد نوروز بهار شادابی خرم و سرفراز در سایه مهربانی همدگر بار و رگرداناد
و آن هر دو چکاوک زود بخت بلندی روز و شب سیر آهنگ دست زنی بوده از آسیب جدائی یکدگر بر کنار باد
رقعه سبا رکباد خنده باد تندمژده گل گیری تیله چراغ افزینش و پیراستن سرو چمن بهتی و سر بریدن خامه نخجه پیدائش
کرا زجای و زیدن خامه نوازش وزیده بود و ساز و برگ شادمانی مانند باد آورد آورد خس و خاشاک انبوده را از
پیشگاه دل یکسر رفت در خانه تنگ و تار سینه چراغان سوز افروخت و رخت افسردگی و پژمردگی بگرمی شگفتگی پاک سوخت
داور جهان آفرین زود به ساخته سرمایه افزائیش بندگان خدا ناباد رقعه گل گلزار یکرنگی لاله چمن بگانگی از چکیدن شبنم
مهربانی باغبان این گرسنه سر او تازه و نو مانند پیوند لاله و گل و نسترن و سمن بسیار زیبا و سزاوار افتاد گل گل شگفته
و بر خود بالیدم سامان خرمی گرد گرد بید شاخ شگفتگی شده و رخت انبوده و رنج از بیخ و بن برکنده گشت بهمه خویشان
و نزدیکان همایون باد و آن هر دو سرو بالای گلشن نونهالی را پربار کامیابی دارا د رقعه
در خواستگاری نسبت چون در میان ما و شما از پدران و نیاکان بزرگ نهاد خویشی و نزدیکی در میان ست

با آفتاب مهر گستری گستراننده زمین بر آب باآب و تاب باد از انجا که خدائے پاک مهربانی بزرگ نهاد آن را
تابشی از پرورد گاری خود بخشیده برگشت زار گیتی تابان گردانیده تا دانه امید هر کس و ناکس گاه بر زمن
رها کرده روزگار خراب کرده رو به پختگی آرد و ابر پرورش ایشان بر سر تفیده لبان آب زندگی بار د ازین رد
این هر دو گروه از کام روائی و کامیابی چنانچه باید بهره یابند و سر تابی ازین چند شوار دیده خود را پابند نیابند
ع هر کسی را بهر کاری ساختند چنانکه درین نزدیکی چند شهر ها آن دستگیر درماندگان را در برآوردن
هر کار زمینک دستگاهی داده اند و پایگاهی نهاده ازین این کمترین افتادگان همدست خواهشی روبروی چاکران
گشاده که در محله قنوجی بیشتر چاهی بود کلان و شیرین که از آبش مردم و مرغ و مور سیراب گشته بآرام
زندگانی میکردند اکنون از گردش چرخ چرخش شکسته و لب چاه بیجا شده اندرون فرو رفته بر سر ماهی زمین
جا گرفته آب نایاب آبخواران بخواری گرد اب بیخورد و خواب روزه و نماز بر باد خانه خدا که در آنجاست کم آباد
مردم بجان آمده بلکه جان بلب در تب و تاب که دم آبی و لب نانی نه دستیاب کسر اد سر سن نه که شکسته درست کند
هر یکے جان میکند اگر امید دست نوازش آن جهان بخش جهانیان نخستا فریاد رسی جانداران دوزبانان
فریاد دور از دریا دلی و والا گوهری نخواهد بود بیش ازین دراز ی گویائی گستاخیست خورشید زر بخشی
و بند های خدا پروری تابنده باد و پایه گرانمایه پائنده **رقعه** کدیور چمنستان گیتی پیراهموار ۱۲ آن سرو
گلستان آشنائی را از بر گریز افسردگی در پناه پرورش خویش داشته بسر سبزی روز افزون رسازد
از دیر باز بر سیدن بیک بار در فتار نامه برگه مژده خرسندی ایشان میداد غنچه دل پژمان نه شگفت
شگفت که با اینهمه آشنائی بوئے بی پروائی شمیده شد شکیبے ندارم که ماهی لب بگله جو آشنا نسازم آمینده
از گذشته و گذشته آب مرکب پاشی از رود آمه بر زمین سپید کاغذ بوستان شادمانی را تازه نموده و تماشا خانه دلها
در خیابان دل نشانیده و بدو کاردچامه افزونی برگهای نگرانی در وده باشند **رقعه** در بهار کیاد توی تبلارم را تنگ
تا از سر چشمه پیرد های رود خشک رو و بکدیوری گدو کاوش سر اینده گان بارید ترانه و خیناگران نگیسا سر و از بلچه نشمه آ

و در ناف پیچ و درد دوری گرفتار و پا بند مانند کون خر اندوهواره ناهمواری و دراندازی میخزند پیش ازین
در میدان دراز می پوشش خامه لنگی میکند یکران جهان زیر ران باد و ناخن پامردی گره کشای جهانیان
رقعه در تلازم بلاد جام بهروزی آن لاله باغ داد آهوی منے آهوی چین پاکی نهاد ترک تاتار مردانگی
بهرام بدخشان فرزانگی کرسی نشین بزم یکدلی دیکروئی گل گلزار فرخار خوشخوئی ازمی شیراز پرباد
فرخا بادیکه نوید شادی جاوید آرد و خوشا ابریکه بر کوره اندوه گ ازان آب زندگانی بارد نامه بر
رسید آشکار گردید که نوشاه خوبی وار جمندی و بخت بلندی راد لارام پور نیک فرجام در خانه باد
آشام میخانه دوستان نوازی سکندر اختر غلام حیدر اباد دارا دلیشا نزاآفرینندهٔ شام و باد او کسینهٔ
مهر گنجینهٔ آن سخن سنج راخدا گنج بر گنج آفریده از پرده بار به نیکوترین هنگام برفراز پیدائی نمود ارشد
گره چین گرم روشن نشدن آن چراغ دودمان که از سالهای دراز بر پیشانی نیاز افتاده بود بیکدم
در کشود و از بند فرنگ اندوه برآورده زنگ افسردگی از آئینهٔ دلها زدود و چار چمن گیتی آرا فرخنده و همایون کناد
و آن نورس نواجستهٔ نیک اختری در سایهٔ مهر بزرگان آب بپوست افگناد و از باغ جوانی برخوردار باد آزین
بوریا نشین بهمه خویشاوندان فرخ باد و هند **رقعه ایضاً** در تلازم شهر یار با مهر یار با من نشینده باشند که دختر مکاکوی
شب از دیر یاز دار دو نمیرد و اد خود در ین نزدیکی آمد راس یا بوده که باد فرمالیش کرده بود م و نگاهی زر
از دو شوار بود آورد و درخواست چاره گری کرد میگفت که سورت سنگه کوتوال بانسی که بنارسی داد دادخواهان
و آتشخوری فراوان از دستش هر لنگ و لوک و کور و کر نالان بود بزندان در آمد گر بادرش شیر آزاده بود
گربه را که مردم برای دمان بندی او میداوند شیر مادری شمرد و یغمارا تمغاگمان میبرد از دست بادی آن ناهنجار
دست بابر خدا بود و روزهای بیچارگان تنگ تر از شب تار خوب شد سنرا یافت بدی را انجام بد آل مردم خوری را
آن بسیار خوار بسیار آسان می شناخت انجام کار دید انچه دید شهرستان گیتی آرا مراد آن بالا دستگاه را
نیک نهادی و خوش کرداری روزی کناد **رقعه** و درخواست مرمت چاه گوهر آبروی خان نامدار دریا دل کان نوازش

کار نمی برآید و از بس سر وی شتها نمیکشاید تیر بالا تا ہمرنگ کمان خم مے ماند و کسیکہ شتاد یکہ بر سر و شتا
گونہ بستر وارد زور و نہ اند و ہناک برہنہ تنان و دک دک و ندان چہ داند + سوزن وار چشم بر دامن پرورش پرورد
دریادلان کہ رو بروی بخشش شان دریا آبی بلبش نسیت دوختہ ایم و گوہر نے آب دیدن روی دست بنگاہ
برشتہ نگاہ کشیدن نیاموختہ ایم اگر درین نزدیکی تا توان چارہ سر و مہری روزگار نے برگان فرمایند و دور از
پشت گرمی افسرگان نخواہد بود سے انچہ از سختی سر ماگذرد بر سر ما + با تو گویم این بس رو کہ تو ئی افسرما + رقعہ در تلاطم
اعضا مرزائی والا دستگاہ فرو تنان پناہ افسر بخت بلندان تارک افراز رسائی مغز سخن پسندان
ارباب ترد ماغی سر خوش مانند پیوستہ کاسہ سر م پر آب این اندیشہ کہ مو بمو یم سپاسدار نوازش
آن مہر پرور و پیشانی نیاز بر آستان آن تاپاک گستر چہ شد کہ از چند ماہ نامہ بر دلاسا در گرو مانند ماہ نو بر نمود
چشم داشت این گونہ فراموشی نبود و خواب و خور مزہ نمی بخشد و شبہا مژہ بر مژہ بہم نمی آید نگران داشتن
دیدہ دور از مردمی آن مردم چشم مروانگی دیدہ آیا پردہ بر روے مہر تنیدند کہ از راست بنیان گوشہ
گزیدند و ور بہ بینم اینکہ شاید کسے در و غگو سخن آمیزش این نرم گردن باک سا نیکہ از باد بروت سر نیاز
بر آستان پناہ دلریشان فرو نمی آرند آویزہ گوش راستی نیوش نمودہ ہر چند انچہ بر راست از راست
مگر چاپکران ہم ریش را بدروغ سپید نکردہ اند نیک دریابند دروغ را فروغ نباشد و دوستہ ہموارہ بالا دانم
بالا یش این گناہ آلودہ کجا و داغ دروغ بندی بر من کے سزا امید وارم کہ در بزم رنگین
پنجہ شتوائی انگشت بر لب ناکسان نزند بلکہ مشت گوشمال دندان بدگویان ناہنجار را خائینکند تا اندر زنخ
بے زنخ زنخ بے زنخ نزدہ باشند از چنین رنجگو یہا دستم زیر زنخدان و مینای سینہ و دل لبالب مے
پریشانی سبکیران چہ جگر و زہرہ کہ با دشمنان آن نافہ آہوے چین خوشخوئی و نوازش پشت گرمی و سازش
سازم و در بر قاب شرمساری نگذارم آب اشکم از سر گذشت آبیچتاب اندوہ پہلو بہ پہلو گردانم و در جلاب تلوا
تا بزانو فرو روان باید کہ سبک اشکمان کہ درون از آتش انگیزی پردازند و در بارگاہ یکدلی بار نیابند و

لہ آب سے ۱۲ آب سے
دہنای ۱۲ دہان و گلان
دروند فرو رون و گلان
دک دک ۱۲ دک دک
خلاج و دندان بر دندان
آوار و دندان سر ازدہا
سیمین بر سیمین بنیل
وست ۱۲ دست
گرفت ۱۲ برگرفت
نیرو ۱۲ نیروی
آورد ۱۲ آوردن
نرخ ۱۲ زنخ
بیہودہ ۱۲ بیہودگی
دوم بیہودگی بیہودہ
سوم لاف مدارم
لاف مدار ۱۲ لاف مدارم
زنخ ۱۲ زنخدان
گناہ ۱۲ گناہ
دراز ۱۲ دراز
وقعہ ۱۲ واقعہ
واقعہ ۱۲ وقعہ
نرخ ۱۲ زنخ
۱۲

نوازشش باین بادا سه پوش فروتنی رنگارنگ فرستاده بود رسانید بخدا که دیدن سبزی او دیدهٔ بادام چشمانرا
آب میداد و بخوردنش آهوئے جانرا که بادام آرام رام بنا شد خنکی و تازگی بادشت می افتاد و درین هنگام
که از باد بهرزه نیاوآوری آن باد رنگبویه دماغ دوستی چنان بادخواب خوش از خود رفتگی بجوش آمده بود
که کالای تاب و توان بر باد رفته و پر سیمرغ بادبان کشتی دل گردیده و باد رنگ خامه در میدان نگارش
تیز پروازی کاغذ بادی آرزوے دریافت تند رستی که از بس ریسمان و راز میداشت لنگی گزیده
سپاس باد آفرین که زود بباد افزای آن فراموشی و سرد مهری خون گرمی و گرمجوشی رو نمود تا باد برین سرگرم
شگفانیدن گلهاست آباد خوانی آن سرایندهٔ باد نوروز دوران نوازی و مساز بلبلان لب جهانیان باد

رقعه در تکرار لفظ خاک خاک پائے آن افسر خاکیان پاک نهاد تو تیائے چشم خاکساران باد تا این خاک بسر
از خاک آستانهٔ گلشن گوئی سراپا توتیٔ خاک ناکامی بر تارک بیخته آبرو ریخته از آتش افتاده خانهٔ دل سوخته
خاکستر گردیده در خانه هم خاک آرام ندیده گر درین خاکدان خاکم را با آب سرگردانی سرشته اند افسوس که زندگانی
در خاکبازی بسر شد خاکشوئی آب و گل پاکان که شاید ریزهٔ زرے از آگاهی بدست می آمد و خاکالی و نادانی
دور میشد گل نکرده در تلاش این اندوه از سر گرد برآورده برائے این در خاک و خون تپان پس از نماز پنگانه
پیشانی نیاز بر خاک درگاه خداوند پاک نگذارد گوهرهائے بیبها آذر دار در خاک سایند شهپو پیته تا دست داد
خاکبوسی از فرستادن خاکشی تپ شکن در دوری نامه دور کن رنجوری سر خاشاک منشان
از خاک برداشته باشند **رقعه** در طلب سرمائی خوشا ماه مائے بهاران که هر دشت و
در آن مانند بخت بیدار سرسبز و تازه و زهے روزهائے تابستان که هر گدا و تونگر تاب گزندش باندازه باد سرو
شگفانندهٔ غنچه رجاهائے افسرده دشب ماه رنگ اندوه زدای آئینه دلهائے پژمرده دران دو هنگام
بهر دو شیکه رو داد بسر بردیم اکنون که سر ما بر سر رسید سرمایه نداریم رخت سرما از کجا آریم شب را
لب الاوه و روز را بجامه آفتابی میگذاریم مگر مهر ماننے آذر ماه آذر بسنده نیست بی بنگی

تو آبی بے پایان ست و بجز گوہر آبدار آب آتش نخورده چیزے نه به دامان شب تنگی من آبستن آبله روز نوا
نیست واز ستم گردش گنبد آبگون جگرم آب واز آتش ناسازگاری او دل کباب از سنگ دست انداز بیش
آبگینه سینه شکست یاب مگر یاب همین آب ریزی ام آب خفته دست دراز بیش پیوسته در خاک
نیستی بر سر سبزی اگر با بیاری آن والا آبدان چمن پیرائے آب سالان ذر بخشی فراوان که ابر دریا بارم
از آب بپاریزان اوست آبے کام این آب دندان که آب در جگر نمیدارد شاداب گردد و واز
آب از جگر بخشی آن رهبر آب آب یابی نخواهد بود تا باده کش خامه آب سیه از آب زن آبه خوار است
آب خور آن آب شناس از آب نار سرشار ماناد رقعه در تکرار آتش آتش بے دود سپهر مهربانی
آتش زبان سپاسمان سخندانی از آتش نے باد چرخ آتشخوار بر کنار مانند از دیر باز پیام بر آتش
نرسیده و آتش زبانه کش سراسیمگی فرو ننشانید آتش انگیز این آتش زدگی دریافت نگردید ورنه
بکشتش توان کوشید از روز یکه آتش آزار دوری سینه ام را زار سوخته آتشی در دل نیفروخته که بهزار
آب پاشی آتش بر آب فرو نشیند از بس آتش در دو اندوه بجگر افتادگی گویا مرغ آتشخوار م و شب و روز
چون آتشبار از آه گرم آتش بار تا مهر ام جدائی آتش هندی گونه گونه آتش زنی بر سرم آخته در آتشدان
سینه آتشیزه هر رنگ سیمابی و تلواسه انداخته کار و بارم همه نے آتش ست آتش کار از برائے آتش زار
رخسار رنگین خو و شکرابی را کز زین سو سحر سیده و از اندیشه اش زیست تلخ گردیده بر گرم جوشی
دیرین نگاه فرموده آتش زنند و از نامه مهر آگین تند رستی آنے بر آتش دل افشانند و آتش تر دامان و آتش
سرد مهری انداز ند تا آتش پیکر در آتشکده آسمان سر گرم پختن بر و بار ست آتش رد شیرین کاری رو و سنگی
در دو ستکان کام دلسوزان گرامی باد رقعه در تکرار باد خانه مهر آشیانه آن باده نوش باده مردمی آباد
و کدو سی و دماغ آن شاخ پر میوه از نشئه یاد آوری نے برگان نے بر و بار خرمی پر باد گل خاکساری
در گریبان هواداری ریخته در راه گزارش کام ناگزیر پا گزار است که یک باد پار سد گنج باد آور د نامه با چند باد رنگ آمد

دشوار کام یابی دشمنان را دسیسه یاران گرامی و تیغ کوه رشک جانکاه و شترده کاه سرگین پرستان ناکامی باد

رقعه در تکرار لفظ چشم چشم آفرین بچشمارد مے خوش سوادی از چشم زخم کور سوادان روزگار

پشمک دار بر کنار دارد تا چشم ازان چشم و چراغ دوستی و روشنی چشم سرایا مغزے و نمے پوستی

برد و خته ام چشم بر بهرون بخواب هم نیامیخته ام پیوسته چشمے پرد شاید که پیکے مژده بچشم آید و یاد لا آنانکه

از چشمه زندگانی پیوسته آب خورد ان را تشنه اند چشمه سوزن آسا تنگ چشمی ندارند زمی بخشند و چشم میر شان چشم خردوس نو شان

مینخانه داود دانش بهرام و فرود یک را تا چیز تر از چشم خروس میشمارند با ایشان بدین چشم کی کنند که او هم چشم سیاه

کرده شان میباشد درین روز یا چشم شد که اندی از چشم گشتگان و وبین آن چشمه سیماب چرخ

نوازش را چنین چشمک زده اند که بگرامی همند و چیزے داده نشود یاد ارم که بشے بچنین کار از من چشم

آمده بود چون چشم گرم کرم پیری به بزرگی خداداد هم چشم بیباک بخوابم در آمد چشم زدم فرمود مترس

خندم از چشمه نوش لبها سخن جان بخش باین خشک لب اندرز تر از زانی داشتند که داور داد پروردگار

جهانست نه تنها مسلمانان گلستان چشم را آب نداده اند اگر روزی بدانش برفزودی

زنادان تنگ روزی نبودی نه چشم بر فسانه خوان خلیل و گرنگه نکرده چشم گرم نکرده بودم که چشم زدم و گوهر این پند

در کیسه سینه افگندم ازین روبان سیر چشم دوستانه مے نگارم که چشم ازان چشمه گرم سیر بخشش آنست که بروش

سرد مهران گفتار چشم دریدگان تنگ چشم بچشم در آورده بلکه از چشم انداخته و بسوئے سخن اینان چشم دل

دانه کرده گره بر سر بند نکوئی نزنند و ایشانرا چشم نمائی کنند ورنه فردا روبرے پروردگار چشم پیش نخواهند بود

نه رنگار رقعه در تکرار آب خانه مهر کاشانه آن آبرو ے زباندانی از ساز و برگ شادمانی آباد و آب جامه

مردانگی باتشین آب فرزانگی پرستاد باد اگر آبا گیر خامه نکوئیهای آن آبخور آبخور بخشش فرمائی که برین آباد خوان

گرامیست با بار در آرد بارهٔ باید و رو بروی مردی شان رستم آب میتاز و زبان از آبدان خورشید شویم

تا از خوشخوئیهای دالا گویم مگر چه باید کرد از آب گیر هستی آب خور و آب و گل این خاکسار همین در و اندوه

بدست باین دست خوش خواهد رسید و چندی ازان بسر خواهد گردید و نه دستم زیر نخذ الفت و کار و با ستخوان
پشت دست بدندان میگزم که ازان آستان مایهٔ آرام راستان جدا شده مفت دل را دانه دست
آس سیر گردانی ساختم که باشد که دست بشاخ میوه یابی زنم و از اندیشهای باد بدست دست
دل در آستین کنم برای خدا دست از سر سم نگیرند دست دراز ی از روی دست بوسی
نه آن دست که خامه هنگام گزارش دست زیر سنگ نگذارد و نه نگارش دست بر دوردوری آستان
پرلوش نشستان دست بر سیر که چان دریا را بدستی و در آرد مهتاب را بدست پیمودن و ریگ دشت
بانگشت شمردن کار یست دشوار و با دوستی دو راز کار اگر رستم دستان باشد بشنیدن این
دستان زال وار دستان بیگری بردار و ازین روش هزار دستان خامه را در گلستان
کاغذ باین ترانه نا گزیر گویا میسازد که ارد ستبوی خوبهای گرامی دماغ جهان غالیه ساد هر یکی تر زبان
بپاس گزاری پرورش والا هر که دست در دست دوست نشانان داده دست پاکی از هر
روش بدو دستیابی خوبهای خوش و بهرهٔ از بهبود او را بدست افتاده درین هنگام خدا بخش دستکار
که گلکاری دستیرازه بندی نامها و پروانه گری و حلکاری کار دست بسته او ست از نوکری
مرزا آقا که از بادو ستی و روادن تنخواه چاکران دست تشنگی ملیمانند دست شسته هر چند دست
و پا زد از دست اندازی گردون که دست و رخون هنروران میزند و پیوسته از میان ترکش بر کم دارد
ره بجای نبرد تا کام دست و برمان چندی بخانه بسر برد چون خود دست کسی نداشت بدکنگ می نگاشت و گمواره از
دست رنج خود میخورد کار بر و تنگ گردید دست پاچه شده دست پیش این دست کش کشید تا نامه نیازرا
دست آویز بهره یابی انجمن زریزی چمن نماید امید زبر دست دام که نامبرده را از خاک خواری تهیدستی بدست
مهربانی برداشته و در دسته نگاران در آورده آبی بر آتش گرسنگی زده آبروی خواهند بخشید و یکباره از دستگیری او پهلوتهی
نفرموده شکش بیچارپهلو خواهند گردانید از ابروی چنان دست کشانند و دست بدامنی پروائی زده پاسدار پرداخت والا توده بسیار

دارا و چشمداشت ازان سرو بالا آنکه اکنون یاد آور باشند و آنے بر آتش بالا گرفته شیفتگی پاشند
یکران خوشخوئی و مهر خوئی زیر ران آن مهر سپهر خوئی خداداد باد **رقعه** در حروف منقطعه
داور و دادار آن راز دار و آرام دل نارا راز آزار دور دارا داد از دردوری درد دوری دل درد پرور
پرورد و آه نزار و رخ زرد بیت زار و زردم ز درد دوری او ✤ در دل دارا ز رد دارد و زار ✤ داد وه دوران
از رو ز روی آن دلداران در دام آر و اروی در دل در سر و در آر اد **رقعه** در تکرار لفظ رنگ
دوست یکرنگ من نارنگیهائے خوشرنگ که همرنگ شفقت رنگ رنگخدان بود و برنگ و بوئے چهرهٔ لاله رویان
بلکه رنگخدان روبرویش شرنگ خود رنگ مے نمود رسید رنگارنگ بشادمانی بخشید پیش رنگینش
نگارخانهٔ ارژنگ نیرنگ و رنگین کمان چرخ برآورده رنگ و رخ رنگرز گردون زرد برنگ رنگ
شیرینی با ترشی اے مزه میخوشش در رنگ اوست و سرخی زردی آمیزارزانی بدو زهے میوه
که تازیش نارنج ست و از خوردنش مزه دردمان گنج برنگنج دانا رنگ همه بار نایش خواند
و نادان پستان خوشرنگ باز رنگ نارنجی بر میداند گلشن بهار برگش مصدوار رنگ خداوند
جهان آفرین همواره در رنگ داشته از رنگ نیرنگ جهان نگاهدار اد **رقعه** بآقای مشایخ در تکرار
لفظ دست تا دست نوازش پروردگار جهان دستگیر دست پروران خویش است و دستوانهٔ کامرانی همدست
آن بالادست دست آریان بزم راستی و درستی و دست نشینان پیشگاه یزدان پرستی باد گلدستهٔ نیاورا
زیب و ستار بندگی ساخته دست کورنش بر بر نهاده یکدست نزد جانفشانی باخته و برائے افزونی پایه
آن افسر ستار بندان بارگاه روزی ده بید ست و پایان دست برآورده میرسانند که از ردیکه این تهمید ست
دست فرسوده و دست شکستگی ازان پاکدست بدستور دیرین دستادست زر دستوری بدست آورده بجانه رسید
خانه را یکدست شکسته و ریخته دیدانچه آورده بود دیر دستی آن بر باد نمود خانه آباده و دستان شاد اکنون دست
بدست پاک نشسته ام اگر چیزے بوگیر بردارم که شب و روز در بندگی کمر بسته سر گرم ست ارزانی شود دست

دررود دود آه من گردا گرد سرو لاله و لاسا کار دردم که دردم در گرد دل گرم آه سرد کوه گردا
گرد کرده گرد آرد و هوا گرد در قصه در تجانیس تا بهرام نگاه خونریز ستمگاران بهرام وار زنده
در گور انداز دشت شقیقی همایان بهرام سرشک سست و مهربان پرتو ماه روبروی نازکی پرنیان اندام
سمن بران مهربان لب مانند کتان صد پاره از رشک دود دام آفرین دل بتان چین را در چین زلف
آن افعی آهوان خلخ و نوشاد چون مرغ دام افتاده سرگرم آهوی چین چین و آهو چشمان جهان را مهندوی
کامل ستیکین آن رام ساز دلدادگان آزاد بریده از آرام واز خود اهوئی آئین دارا دد دلارام من ذل آرام خدا
در دوری در دد دوری جانکاه ست وآه این ناشادی سپهر شاد در دماه واز دواد و سپاه دود آه نیزه ناله
در دست سر گردون گردان سپاه از باد تند یاد آن دلبند کاه شکیبائی بر باد و تباه پناه بخدا جدا از ان دلبر
جگر در پهلو و پهلو در دل و دل در بغمی یا بم و سال و ماه پهلو به پهلو در تپ و تابم تا دور از ان رشک ماه
و آفتابم در دم در دم گرو برآورده و ساز در برگ اندوه در ده سینه نیاز گنجینه گرو کرده در خت
زیستم نے برگ و بار غمی ست و بار بار دوری که پشت دو تا ساخته چگونه بسازم فراموشی آن
نازنین رامے نازم که سینه سوزان و جگر تپان نموده در یاد این آشفته نگار بر رخ آن نگار یاد فراموش
باز نکرده استخوانم ازین اندوه فرسوده چه نازد نے پروائی که نه باخته اند و تیغ خار اشتگاف
نا آشنائی که بر سرم نه آخته در دیده نگرانی دیده روز و شب باز و باز نگاه در تلاش کبوتر نامه بر شام و
پگاه در پرواز آفرین بر پیشان که گاهی در رهی نبوشتن نامه خورسندی دل بر پیشان را که چون ماهی بی آب
با آرام رام نیست دهروم از چشم زار باندیشه خشم آشوب چشم دلدار خونریزان واز دو سازی
یگانه و بیگانه بیماب وار گریزان دلاسا نداوند دمرهم بر سینه ریش نه نهاوند بلکه نمک ریشیدند
که آن سرشک گشن خرام دست از نامه نگاری کشیدند از زیست بیزارم واز دم شماری سخت در آزار
تنگی نے انبانان سرایا نازرا هموارهٔ دمساز جانبازان خاکسار و تخم جانفشانی در کشت زار دل کاران رستگار

باشند واز شما چه بندی آشنایان شور چشم و شتر گربگی شورش ستان از رشک سازش ما و شما
اشکریزد پر آشوب و خشم شکوه مند از شیر خواره هم چنین شکوفه شگرف سر میکشند شاباش بردانش و
بنیش ایشان شهنشاه کشور سرشت گوش هوش به بخشا و شیر سوار شادمانی هم آغوشی
جانشین شیر سیاه ناخوشی روپوشی شواد رقعه در نثر مرجز مهربان دلنواز جانی من
در نگهداشت خدا مانند ۔ آرزوئیکه جان من دارد ۔ جان من نی شمار و نی پایان ست
گلهای شما همه برجا ۔ پورشم نیز هم بجائی خود ست ۔ نامها چونکه سالها زود ۔ پس چسان
دل گرفتگی نشود ۔ چکنم کاروبار آقایم نگذارد که دم بکام دل ۔ برکشم تا بدیگری چه رسد ۔ ورنه
گاهی زدل نرفته اند ۔ یاد را بار نیست جائی نگار ۔ پس فراموشی کجا گنجد ۔ روزهائی دگر چنین نبخشند
پس ازان در نوشتن نامه ۔ هیچ کوتاهی نخواهد رفت ۔ رقعه ایضاً در نظم و نثر مهربانا نوازش
آئینا ۔ چاره ساز اپتاک آگینا ۔ دیر یازست نامه بر خوشگام ۔ من و درماندهٔ ناکام
روی خود همچو ماه نو نمود ۔ سر آهم بماه ازین رو سود ۔ دل پر درد ازین روش پیوست ۔ چشم بر هم
زآه و نالهٔ نه بست ۔ دست افسوس میگزم که ازان ۔ مرهم ریش سینهٔ سوزان ۔ اینچنین
سر و مهری ندیدم ۔ که رگ زندگی تراشیدم ۔ دهن از خورد دست شست و خواب رخت
از چشم بست و دل بیتاب ۔ دیدهٔ گریان و هم جگر بریان ۔ چشم و راه و روز و شب نگران
بسکه از یاد یاد من بردند ۔ خود فراموشیم چه بسر بردند ۔ پس ازین چند اشت آندارم ۔ که نگارم
بنامه یاد آرم ۔ تا دل خسته مرهم کافور ۔ یابد و چهره اش فروغ هور ۔ رقعه غیر منقوط داور دادار
همواره آرام رام و دل همسر کام واراد کامگار اداد و باراه وه گم کردم که دردام مو آهو وار در آمدم
ماه رد کم مهر دود آهم همسر ماه در دم را که اگاه سر مار کاکل که هر دم در سر دارم دلکاه دود دام گل سورم
گل آباد در رد دل دار گر مهر و ماه که سر دل هر سور را آگاه گواه اگر گاه گاه سه دگلک هر گرم رد ار گر دد سر را

سنہ ۱۲۰۶ (۱۷۹۱ء)
سنہ ۱۲ برچشم
کال سنہ ۵۳
سخن ناموافق گوئی
۱۲

گردید اگر خواستهٔ ایزدیست در چند روز باز بزرگی همنشینی چاکران گرامی در میاید خداوند دوجهان
سرکار والا را تا دیر گاه بر سر نیکخواهان پائنده دارد که جامهٔ نگاه پرورش و مهربانی پیوسته ترین در
بیرون و درون وابستگان دامن چست دوخته شده اگر درین روزها نمی آمدم در زندان گاه
هموارهٔ ناهمواری و ناسزائی گرفتار می ماندم سپاس اینگونه نکوئی بکدام زبان بگزارم که پایانی ندارد همچنین
خامهٔ خام نگارش راتاب نگارش دست برد در دوری آستانهٔ مهر آشیانه کجا هردم که فرو میرود دیده چشم آبگینگی
یا برواند و خستگان خاک کوی والا بر دوال گرد پریشانی نشستان و دلنشین و چون برمی آید بستر کامیابی
درگاه گردون پناه آرام بخش جان اند و هگین تا دیدهٔ بی بهرگی دیده از ماهروی آنسرا پا مردمی جدا افتاده
مانند شپرک از فروغ مردمک بر کنار و تا تن خاکی پیرهن از نزدیکی پیشگاه رشک سبز خرگاه آمادگی همه سامان
شادی و سور بس خوار و از تکواسه در دل خارخاره دور از در پاک همسر گلزاری *
تن پنجره ایست مرغ جانرا آری : خداوندا لب هواداران پیوسته چون گل خندان باشگفتگی
یار و دل بدخواهان مانند غنچه افسرده با پژمردگی و گرفتگی همکنار باد **رقعات** بنوکران در چمن چهارم
بضمن رقعات متضمن بر طرفی و بحالی هر نوع ملازمان رقم خواهد پذیرفت انشاء الله العزیز **چمن سوم**
در رقعات رنگارنگ صنائع و تلازم و تهنیت و تعزیت هر رنگ و طرز اساتذهٔ سلف و خلف **رقعه**
لازم الشین رشک شنگولان نوشابا و یار فراموش شوخ چشم پوش من همیشه هم آغوش خوش برکاری و
دوش بدوش شیرین کاری باشند شایسته نوازش نبود م که برپشت نوشته سبک شکمان آنچه نوشتنی نبود
نگاشتند شگفت که از فاش شدن پوشیدگی نیندیشیدند پنداشتند که آشکارانه خواهد شد درین شش دری
دیرین شبستان فرش گوش دار دای کاش نمی نبشتند و از یاد داشت در گوشهٔ فراموشی نشستگان شبستان بجویشی
دست می شستند و گوشه گیرهٔ خاموش میگشتند آشنای خوشدل نخورده شناس نوازش خان نگاشته
آن خوش نگار گوهر دوش برپشتهٔ نگاه کشیده از شگفتگی غش کرد گذشت آنچه گذشت آینده هوشیار

دیدمرا بیش ازین تاب وتب خود چه نگارم یارا نه دشمن از سوزش دل آمد و پرسید مرا رقعه باقاقان
پرورش فرمائے یارمندان دستگیر درماندگان چاره ساز بیکسان نوازنوا بخش بینوایان توانگر
فرمائے گدایان افزون بادپایه چاکران شان گلدسته نیاز و انتادگی را زینت و ستاربندی ساخته
سیر ساند که نامه والا در باره گدا در نگ خاکسار به بنده خانه باد ستورے اندک روز از سر کار
وگذشتن روزگار بسیار و بسر آمدن روز مائے دستوری سر کار و قدغن زود رسی مهمانے
دست شستن این تر دامن از چیز هائیکه کشتی دل آن دریا دل والا در گرداب شکر آب انداخته و باز آمدن
خود از کاریکه سینه هوادار انرا در خار خار انداز د آرزوئے کمال بخشائش وزود دن زنگ
ربخشیکه بر آئینه دل خاکسار نمودار شده بود پرتو آبرو بخشی بر سر این ننگ پدر افگند تارک تارش بگیند
نیلگون بلند گردانیدو در همدمان سرفرازی بخشید دست بسینه گاه از چه یارا که باقاقان خود سرمسری
افرازند دوم برابری دهند و گردے بر دامن نشانند ازین سخن دل والا یکسو و گرد باد بکاری خانگی
که انجام آن ناچار بود و گزارش آن روبرو بهتر سزاوار پرسگی کاغذ نیست چندی در نگ رو نمود اگر خواسته
در دو سه روز بهره یاب بندگی میشود خدایا دل گرم خونان شاد و سینه سرد مهران سرد گو از رنگ آذر آباد باد رقعه
باقائے شاکر و در فن شعر و سخن تاتاب در آفتاب بست و آفتاب بچراغ مرده دندان جگرتاب بزم هنر پروری
و شیخوار پسندی بگوهر گرامی آن سخنوران پناه دلسوزان پرور دانش گستر پایه شناس هنر باهنر دارنده هر دانشی
از بر گرم ماتا و پس از لب سازی گاو لب از باده باد خوانی آن از فسون سخن هندو کن تبان چین
و چگل و سرشاری ساتگین دلها از زنگی یاد آن بدام بندش خوش رام ساز آهو رمان اندیشهائے
دلکش گذارش اینکه بدستوردیرین از بزم رنگین زردستوری بدست آورده سوزه دریا کشیده بهمدستی
تندرستی باهمه همراهیان دهم ماه روزه از راه ملکرام به بنده خانه پاتا به کشاد و بار راه فرسائی
از دوش نهاد برای کاریکه آمده بود در سرانجام آن کوشیدن آغاز نمودا ے هنگامه پیرائی شادی برادر ارجمند

راهداران سرم از سکندری برداشتند ازین شکوخه آسیبے بپاشنه نرسیده مگر چندان نیست
پریشان نشوند پوست از جا بجا خراش پذیرفته شتاب تر داروی نوشته نفرستند که زود به گردد
رقعه به معبر دانائی رود شد دل بیدار مغز گزارش گر راز هائے نغز کشائنده گره کار مائی سر بسته
کلید گنجینه پنهانیهای دربسته دریافت نمایند که دیشب بر بستر آهنگ خواب کرده دراز کشیدم
خوابے دیدم که بر دیوار سبزه خانه دزدی کمند افگنده بالا بر آمده میخواهد که بپائین دیوار اندرون برجهد
خواستم ببرمین دو رباش رشته زندگیش بگسلانم که دورش از جگر برکشیده حسبته بزیر آمد و با من
گفت تیغ نداری چه خواهی کرد همه سوزانرا از دیگدان برآورده چندان زدم که جامهایش که
پر سپید بود گویا رختالش کرده آمده بود مانند زغال سیاه شد و لاله وار دانها از تنش پدیدار و زدوده
بگریزده با من در آویخت و آهنگ کشتی کرده چیره شد خواستم که ببندے بکار برده خاک بالیها دهم
و پشت او بزمین رسانم که چشم داشت خود را در پیچتاب یافتم و ازین خواب پریشان بیدار آسا لرزان
و مو برتن خاسته چون آنمهربان نمودار کردن پوشیدگی راز گزارخوب میدانند و درین کار دستگاهی
نمایان دارند نگاشته شد چشم در راه گزاره ام رقعه بیاری در مثنوی * بیا پی نامه بر در کوی تو رفت
ندادی پاسخش برگشت دل تفت : نیاز از ما و از تو نے نیازی : بنا پائنده خو بیها چه نازی : نگذشت
اندر دل این خاکسارت : کند کاریکه آید ناگوارت : که شاید از گله یادم کنی یار : نکردی
گرچه کردم من همان کار : مرا بخشا و یادم آر گه گاه : تو میدانے من و این کار
اے ماه رقعه در غزل نامه برآمد و خوش نامه رسانید مرا تن ببالید که در جامه نگنجید مرا
بدگمان بروی او ماه نو آزادی : که بدم از گرو در دریابند مرا خواستم تا کنم ایماه سپاس این هنر
مو بمویم بهتن زار زبان چید مرا لیک چون رفتن شان سوے بنارس خواندم : دوش دل
ازته این بار بدزدید مرا منهی بهر خدا یابره دور و دراز : زنده باز آمده ورنه نتوان

رقعه در جواب معاشق دلفگار شکیبا رناشاد از رنج جهان آزاد تفته جگر خاک بر سر خسته درون چشم
پرخون جان باخته سینه از تپاد وری پر افگار ساخته همواره هم آغوش دردمندی و آشفتگی
و همدوش دلدادگی و از خود رفتگی رانا و نامه مهر آگینش که از جوئے هر سخنش آب شیفتگی در جوش بود
و بر شاخسار هر نگارش هزار هزار شورش دل و خروش بچشم بے نیازی در آمد و به نگاه بے پروائی دیده شد
پیشانی سپاس دراز بدرگاه گرگرنے ابناز فرود آرد که پوزش آن خدائی بپایه پذیرائی رسید و گرد
شکر بیخ ناز که بر دامن پاک نشسته بود با نگشت درگذر افشانده شد مگر در رشدم که شکیبائی در دل
آن شیفته بچه انداز جا گزیده که آب در بند پرویزن کس ندید گرفتار دام کاکل که سنگ تاب جدائی یار بر سینه
دربرد باری ستم دوری بر سر گذاشت رشته پابندی آشنائی گسیخته بدنامی آزادی بر فود رداشت
این آه و ناله همه ساختگی مینماید ورنه بدیدار جانان نرسیدن کی بے باید تشنه که بر لب چاه نیاید سیراب کفش روا
دگر سنه که بر سر خوان نپاید آسوده خواند لنش سزا جانبازان از خستگی اندوه وافزودنی درد جانکاه چون
کوه نتر سیده آبروئے آرام بر خاک میریزند و از اندیشه پرواز مرغ جان از پنجره تن ناتوان هم نمیدانند
از دیدار نمی پرهیزند چه جا که از دوراندیشی افزائش رنج و تپش پا در راه تلاش دیدار نگذارند گر فتم
اگر سرشان از تن جدا گردانند دیده را از روئے دوست دور ندارند و نزدینانه بازان چشم
در راه جستجوئے سرو نازان بر خوبی خود نازان است بے نیازی تازان بازدارند و باز نگاه را در از روئے
شکار موج پچه دیدار پیوسته در پرواز دامی وار بموار در کارگه نگرانی دم دستیابی آن بسر برند
اگر نیش زخم شمشیر زهر آب داده بر سر خورند تا هم از سر شمار و زنوشداردی همچو گی یار بر نخیزند ایزد کارساز همیشه
در سوز و گداز دارادر رقعه باستشائی طبیب چاره گر بخوران زالا از نا سازی روزگار بر کنار
مانند دی از خانه به تنگ آمده جائے میرفتم ناگاه گذر به تنگنائے افتاد که از ان بلند نمود
چون شب تار بود و راه دشوار گذار پایم بسنگی در خورد پیش پا خورده بسر در آمدم

رقعه به معشوق سپهبد جرگه ترکان پیغامی سنگاری گلزار عجم

از پیچاه رویه زنهار این رخت بندی پسیر نخواهد شد

پیشتر و سر خرویان میدان پیغامخون نخواری افسر نازمینان لاله رو دل شکیر بتان چین

در هر چین گاله مشکبو از چشم زخم روزگار در نگهداشت بخوبی یکتا خدائی بهمتا مانند آنکه

گله نرسیدن این دانه دل برآتش دوری سپند هنگام بار بستن آن شوخ نازمند بالا بلند بسوئی

بلند شهر کاغذ را مانند بخت تیره روزان سیاه کرده بود آتش افروز سلیمه مهر گنجینه شده و دود آه بر لب

آشکارا نمود بس خوئی شرمساری ریختم و خاک رسوائی بر سر بیختم که هم آنی و هم خاکی خواندنم تو ان رو

خون از دیده روان شد و کودک سرشک از کنار دیده بر خاک و خون غلطان چین پیشانی آن بت چین

که از شکنج نامه دلشکن هویدا بود در شکنجه اندوه کشید و شیرازه ته دلی را از هم گسلانید غنچه جگر خونین را

از ساز و برگ شگفتگی هر گونه باز داشته در همیشه بهار دلتنگی انداخت مگر با شگفت تازه

آشنا ساخت میگویند که در پنجه آفتاب ناخن نمی باشد و هر خس و خاریکه در آتش افتاد پاک

بسوخت و کار خود بر دیان نمی پروائی و فراموشیست و بتان بمهر را آفتاب دیدار پری رخسار

آتشین رو گرم خو بسته اند پس چگونه بناخن کینه سینه اهل نیاز را خراشیده اند و چرا خاشاک

رنجش به دل سنگ آن خورشید وش زبانه فش سازگار شد و چسان گناه

بیدلان فراموش نگردید هر چند نوشته آن بخوبی ابرو نازک سازمه راست

و بجا مگر کدام تن دوری جان را گوارا میکند و پائی کجا که بهر پدر و کردن روان

از جا برخیزد چندانکه خواستم که خود را دران دم رسانم تاب رفتنم نماند

چشم پوشی آن چشم و چراغ دلربائی و شوخی چشم بچشم دیدن نخواست و شنا میکه این آواز

بگوش رسید چراغ از چشم جست و مرغ هوش از نشیمن سر بپرواز گذید و رنه بسر و چشم مے آمدم

اکنون چشم پوشش پذیری و باوری سخن دارم تا در همچشمان سرخروئی بدست آرم و بس

واندرزی کردم آن هم برای بهتری شمار نجیده شده گوشها از نگاه آگنده و پس گوش انداخته مرا چه فرو
پشیمان خواهید شد کردنی خویش آمدنی پیش و من هرگز از شما ناخوش نیستم نادانی شمار امیدانم کرده
ناکرده میشمارم گناه از شما و درگذشتن از مار **رقعه** مردم خانه بادل یگانه زیب کاشانه پیوسته از بهمانی
چرخ ناهنجار در پناه کردگار مانند خار رنج و دوری آن گل چمنستان پاکدامنی و آتش یاد آن چراغ بزم یکجائی
دو و تنی چنان پای جگر و دامن دل فگار گرفته که آن بجز سوزن مژگان نمائی شان بیرون کردن نتوان و این
بی آب پاشی چشم چاری فرو نشانیدن نه آسان ازین رو بنوک خامه میآرم که بهر رو شیکه دست دهد الا ادوار
داغ دوری خویشاوندان بر دل نهاده ماه کردار زود تر از زود سامان رهروی درست کرده خود را دریغار سانند
ورنه بندهٔ درگاه را از نوکری دست شسته در آنجا رسیده دانند مگر انیکار به نمی نماید خود بر دل ایشان روشن
خواهد بود که درین روزگار ناپرسان هر که بجائی در گرد آب و نانست پس مفت گذاشتن نوکری کار خردمندان
نیست باز در خانه نشسته چگونه بسر خواهد شد نیک دریابند بیش ازین چه نگاشته آید خانهٔ بیفروغ
روی روشن ایشان بچراغ و باغ دل از ستم باد خزان نبودن آن گلخندان ویران و بدتر از زاغ **رقعه**
بشنو هر نوارش فرمائی دوران فرمانروائی دل و جان چاره ساز رنجوران کتخدائی سینهٔ
مهر نشان پرستاران رسن بندگی در گلوئی سزا فگندگی انداخته و سفته گوشانه گوهر نیاز آویزهٔ گوش جان
ساخته پردگی کام ناگزیر را بر تخت پیدائی می نشاند که نامه نامی در بارهٔ درخواست زود رسی کمترینه
پایه دست بر بلند فرمائیها شد چشم را از نگریستنش فروغ و گوش را از شنیدن آسایشی بهم رسید خداوند دو جهان
باین یاد آوری و تابناک فرمائی تا روز رستخیز زنده و کامیاب دارادا انچه چکیدهٔ انگشتهائی سر چشمهٔ نوادش
درشتها بود و پور آرائی گردن پذیرائی گردید بهتر زاد راه فرستاده شود تا برادر خود را همراه گرفته
بهر و یاب بزم سرایانی آرزم شوم مگر مزد سواری برادر هم سرگار افادنی خواهد افتاد و خود بر پس
خواهم رسید کماران سواری خود روانه فرمایند و یک ارابهٔ بارکش نیز ناگزیر و وکس بایسان باید در کمتر

که تنها رفت یا با یار درخت سه کار که بران درخت بار بود با خود بروزی تاره ماری پدید آمد آن پرورش زوا
از محمد حسین بیوپاری پرسیده نگارش فرمایند که چند گراس از ایشان گرفته چند واپس کرده و شاید
برادرم هم راه گم کرده باز بلود هیانه رسیده باشند این روش از و امیدم نبود خداوند چه رو داد
اگر رو داد بدر یافت رسد یک یک بخامه سپرده پریشانی دل زار را دور سازند بیشتر بجز آه و نالهٔ و رنج و اندوه
پرگذارش نماید در هنگام سراسیمگی نوشته شد پوزش کج مج نگاری پذیرآباد رقعه خالو سے نام جوئے داور دوم
از آسیب روزگار نا هنجار در پناه داور دادار مانید پس از گذارش کورنش و بندگی آنکه سفته هفتاد روپیه
مهربانی فرموده آن افسر تارک کمتران در هنگام سخت نیازمندی در رسید از کوهی گنگا رام مهاجن
به فراوان دشواری و شتاب گردید و کار بنالش در سرکار کمپنی انجامید زیرا که از چند روز آن هندوی دو
دغلباز در روز روشن چراغ روشن کرده باز دگر هندوی بر دکانش فرستاده نشود و رنه یک پل همت نخواهد شد
ز رهمه مهاجنان سوخته یک پیسه یکسی نداد از بیداد و شش همه بجان آمده مهر خاموشی بر لب گذاشته نگران
مهر خداوندی خدای داد گر اندکه باز او را دستگیری فرموده چنانکه از پا در انداخته از خاک خواری بردارد
آن دم بکام خود بارسند و دام خود دام در یابند از همه روپیه بخشش فرموده بست روپیه یواخوانان داده شد
و پنجاه روپیه برای خرید استلیق باند از خرید پیش بهادر ده انور نگر بخان والاد و دمان روشن خان پیشکره شد
تا بهنگام بلیاری گندم جو و نخود و کنجد که ناکاره نباشد و دیگر انچه در هنگام سرما بکشت کاری در آرند و در بهار
مو در و ند جانیکه زر گرفته اندای در بالان این همچران رسانند از خورش سال دل یکسو گردید و اندیشه پوشش
جان گسل انیز و پاک نخداوند خدایگا سزا تا دیر گاه زنده و خرم و بر سر کار دارا و این هم چه دشوار رقعه برادر بجان
برابر بلکه از جان بهتر دریافت نمایند پس از آرزوئے دیدار که هر دم ناخن زن سینه مهر گنجینه است
انچه نوشتی مے نگارم که اینجا هر همه خورسند و کالائی بهبود آنرا دل و جان را بنالهائے نیم شبی خریدارم
هزار کار از دست این افزون خواه ایشان درست شده کس ندانست که چیست یکبار از سوز دل بندی دادم

رقعه سرمایهٔ زندگانی دختر لخت جگر من آنکه گله ناسازی داماد از بنداندیشه وابستگان آزاد و بیداد هرم
تازه اش بر دختر ناشاد خود بزبان نسبته میبر باقر داماد پسر دندموبوش آشکار ساخت و گوش راد رآزار انداخت
همه راست و بجاست مگر گریه کشتن بروز نخستین به سه هر که او گریه کشت روز نخست ۱۲ زست از جستگی
کبوتر او ۱۲ در آغاز چنانکه بناز پرورده اند اکنون برداشت هرگونه ستم و خیره سری و پوشک دانی و شلائینی او کنند
و دل دهند ورنه آینده بیشتر کار بنا ساز گاری خواهد کشید و رنجها بجگر گوشهٔ ایشان خواهد داد و از تبع یار
خسته دل خواهد گردانید باید که هرگاه پرخاش و ریمان هر دو زن و شوهر پدید آید و تا بشما رسد دختر خود
در بند پند در آورده از زبان درازی و نافرمانی باز داشته باشند و خشم کرده اگر خدا خواهد بدین روش
ستوده رام گردد و آرام دهد از بزرگان شنیده ام که در روزگار پیشین شوهری زن خود را بسیار آزار میرسانید
و در هر سخن دشنام میداد بلکه زدوکوب و شلاق مینمود و از نیلک سمن زار آتش رانیله میکرد
و دختر بیچاره از درد هر دم نشکیبدش و شیلی زدن و نامنر آگفتن بجان آمده گله بپیش پدر برد او همون دم
از خانه خود بدر نمود که من ترا کنیزی داده ام و بداماد سپرده برو و بارش بکش و بسازگاری نمانگناه از آن تست
فرمانش نه برده باشی دیو در راه خوشنودیش نه فشرده گویند از آن دم شوهرش چنان فرمان برداری نمود
که از دیگر شویان زن پرست گوئی بیشی ربود **رقعه** عموی سترگ برادر پدر بزرگ همواره بر سر خردان
سایه گستر مانند از گردش روزگار اینچه بر بن خاکسار گذشته و میگذرد چه گزارش سازد که هنگام
نگارش دود از نهاد کاغذی برآید ذخامهٔ زر سیاهی داغهای سیاه سوختگی آشکارا مینماید بیشتر از برادر بجان
برابرم محمد اکرام دراز باد زیست او زیان بسیار سر کار سر حسن پایه شناس سخن گرامی دار وابستگان نوو کهن
نشرده ای ناصهای پنجاه روپیه بنیاز و دوان کرده اکنون خودش گم شد چه از او نشنه کس همرهی امر فرزم بدریافت رسید
که از میانهٔ راه جائے رد پوش گردید جا بجا این آوازه بگوشم در خورد از خود رفته و خواب و خور
فراموش کردم نوکر هر چند هر چار سو جستجو نمود سراغے نیافت ناکام روانه پتیاله شد مگر نمیدانم

باد تا پاک گستری شان پایهٔ قروتنی نگاهداشته دست کورنش بر سر گذاشته بخامهٔ خام نگار
مے آرد که ازان نوازش فرمادستوری یافته باشتاب رستی در شهر سهارنپور رسیدم انچه برائے
خرید چیز با فرموده بودند یکروز در انجا مانده همه خریدم فردا که روز سه شنبه هیزدهم انماه است
اگر خواسته خدا راهی رام پور میشوم راست میفرمودند که ستور چستی و سستی سوار شناخته راه میرود
گله کند رفتاری مادیان از دل بدر رفت چون استوار بر آن نشستم دو و سه تازیانه زدم چنان
باد پیما شد که از موضع جگادهری در دوپهر بمهمان سرای سهارنپور رسانید برائے آگاهی آن والا و شگاه
نامه نوشته همانذم در اسکندار انگریزی انداختم تا نگرانی دور شود آینده باید دید چگونه راه میرود
تا اکنون بخوبی راه رفته و گرد ماندگی سستی را از تن خاکسار رفته و آنکه نگین سپید برائے انگشتر خازنه
بنده نوازش فرموده بودند فوه سیمین چون در زیر آن گذاشته شد آب و تابی دیگر پیدا آنده اگر خواسته خدا
بخانه رسیده زیب انگشت نامبرده مینماید و بفرموده آن بزرگ یک چپ و راست برائے برادرزاده
وده گرگر دباف از بهر مادر آن نو رسیده هم خریده ام اختر پر فروغ مهربانی همواره تابنده باد رقعه
برخوردار خنکی دیده پارهٔ جگر پریشانی دیدهٔ من دیر است که آرزومند دیدن روی ایشانم
وایشان از فرستادن نامهٔ تندرستی هم دست کشیده اند نمیدانم که ازین بهبود خواه خود چه دیده اند
از نیکبختی شان بسا دور نمود پرچهٔ کاغذ چندان گران ارزنبود که دستیاب نمیشد و کدام کار
چنان بچشم سر و سر چشم تیز رو نمی نماید که شب و روزدران غلطان و پیچان میمانند و سر خاریدن
نمی توانند خدارا این شیوه برائے دیگران واگذارند و امروزدرین پیرانه سر در آزارم مدارند و رنج
ندهند تا از بازپرس فردا و ناخوش سازی رودگان خود وارهند ازینان هرگونه آرام رسانی چشمداشت
بوده اینک رنج نمود مگر گناه شکست شیشهٔ دل که پیوندآن بس دشوار نخوانده اند پیش ازین پدر پیر را
که از دیدار نا امید است یعقوب وار از نگرانی چشم سپید ندارند اگر سراپا نمودن نمی توانند باری نمیر را کدام باز دارنده

این مور ناتوان سرمایه گرانبهای پابوس بزرگان و یار بخزمانی پایے بر سر پاکان سای از بهر دیدار
این خرد تر خردان چکیدهٔ خامه راستی جامه شده بود شاخ شادابی در گلشن کامیابی سبز نمود ایزد پاک
با این تاپاک از زنده برین هیچ نیرزنده زنده و سرسبز دارد کارنبدی فرمان والائی نشان جاے نازش
در همچشمان مگر نبود ن رهائی یکدم از کار سر کار باز دارنده و سخن دوم بسیار آسان و آرزوئی دیرین برآرنده
هرگاه در دل آید نگارش رود که سواری و زاد راه فرستاده شود در کار نیک دیر نباید نام خدا هر آنچه دلم
خواست از خدا نخود آمده پدید زهر خدائی ما نه پیش ازین دماغ خواستی دور از آئین پاس آئین
دانسته بر همین اندازه بس کرد **رقعه** مادر مهربان پروش فرمائے پسران همیشه باد پاکدامنی شان
پس از انجام شیوهٔ کمتری هر چه سزاوار پایهٔ مهتریست به پرستاران سراپردهٔ پاکی میرساند
که یک جای نماز شطرنجی و پنجره پیه کلدار و دو شانهٔ دندان فیل و چهار آبنوسی و بست سوزن پولاد
و یک تسبیح صندل که هر گرهٔ آن از بیخ مرجان است و جفت گوشوارهٔ زمردین و دو ریزهٔ الماس
و یک توپ جامهٔ سپید سفت برائے چادرهائے پلنگ و پنجاه گز پلاس برائے کیزان و دو سر انداز باریک
همراه کلوخان فرستاده شد امید که از رسید همه چیز زود تر آگاه فرمایند و پیوسته پس نماز این گنهگار
روسیاه را از دعا هندگان پناه آمرزش خواه باشند که در خواه مادر و پدر دربارهٔ نوائے
خود همواره بدربار پروردگار آمرزگار پذیرا است و مادران را بهشت زیر پاست و ازین رو پیها
یکروپیه همیشهٔ کلان و یک بکو دکان خرد سال نے پدر برادر خرد خدا بیامرزد یکروپیه به نیکه بیوه
ارزانی دارند و دو روپیه و تسبیح و مصلی خود بکار در آرند و دیگر چیز ها به کیلن بزرگ خود مادر برخوردار
محمد یوسف بسپارند اگر خواهش ایزد لیست پس از یکماه دیگر انچه دستیاب میشود نیاز
پرستاران رامے نمایم اندیشهٔ تنگی بسر در دل راه نیابد مهر پر فروغ پروردش و پرداخت از باختر
مهرورزی نے ساخته و خنده باد **رقعه** سرپرست خوردان افسر تارک کهتران برادر بزرگ همواره

لغات

قوب بالضم بروزن
قوچ بهندی رتهان
۱۲ سفت بالکسر
بهندی گاڑھا ۱۲
پلاس بفتح پا بر
فارسی بهندی گدی
بوریی کریاس ۱۲
سر انداز بهندی
اوڑھنی مقنعه و
مجرمی ۱۲ ان
نوا بالضم بروزن

خورشید خاوری و سبکساریش رنگ رخ پران بال پری خدائی یکتا باین روش پامردی کامرانی جاوید
و سبکروانی امید وزیر چاقان جناق گیر را پیوسته جناب دارا چمن دوم در رقعات بطور خود رقعه
به پیرو مرشد سایه بلند پایه آن رهنمای راسته خداشناسی دستگیر پافرو رفتگان چاه خود فراموشی
و گونا پاسای پیشیر و شکر از گنه ترسکاران سپه سالار گروه پرهیزگاران پیرو شندل از آلایش
هوس پاک آب و گل همواره بر تارک بهره یابان گسترده باد لالهٔ بندگی بنازر ازیب دستار خاکساری
ساخته و آویزهٔ فرمانبرداری در گوش جان انداخته غنچه سر بستهٔ راز دلی بباد روانی خامه در جویبار کاغذ
بے نگاشته اند که از ره زدودی بزم رشک ارم تا آیندم گاهی از فروغ رسانی نامه نامی به پروانه گرامی کرچرا
کاشانه سرفرازی و فخری تواند فهمید تاریکی زدای اندوه کدهٔ دل نگردید ازین رو هزاران هزار پرستاری
و بسیار از بسیار سرگردانی رو نمود و روز و شب در پیل بند تلو اسه گرفتار که جهان بادشاها ازین پیاده میدان
پرستندگی کدام کجرفتاری سر کشید که بپاداش آن رخ چنین روگردانی آن شهسوار فرزانهٔ اسپ پرورش تاز
نوش و بیگانه بچشم خود دید برای خدا گردیکه از نیسو بر دامن دل رسیده باشد امید از مهربانی یاختمانی آنداد
که با نگشت بخشائش افشانند و خار تاهمواری نادانسته که از دست ناهنجاری این خار سرشت
در پای جگر پر مهر خلیده بنوک سوزن در گذر برآرند و آینده از اندیشهٔ رنجش گذشته در گذشته پیوسته
بوزانیدن باد شبگیر نامه خار خار سینه نیاز گنجینه هوادار انرا دور فرموده و بزنگ زدائی خامه مورچانه افسردگی
از آئینهٔ دل خاشاک نشان خاک برسر زده و از بند فرنگ دست بر و شتر مساری رهانیده باشند آفتاب بهری
از کنار سپهر مورچه پروری درخشان و برگشتهٔ ار هستی تخم بندگی در جگر کاران تابان باد رقعه پدر بزرگوار
امید گاه دو جهان خدایگان من کمترین بندگان زین پوش فرمانبری بر دوش دربار گاه باریابان کامیاب
دانش و هوش بگذارش میگراید که نامهٔ والا که از هر پارهٔ سخنش بوی جوش مهر پدری و دیگر گونگان پروری به مغز جان
میرسید پیر تو سرفرازی انداخت تارک خاکسار انرا گبرو و ن گردان افراخت آنکه در بارگاه زو دبدست آوردن

هر سر سوادش انا رمی آید و بس آبدار و نگاشته بروش درخت انا رمیرسد بمغز سخن رسیده داد دهند
ورائی جهان آن خسرو پرویز شهرستان دوستان نوازی را با شیرین کام هم آغوش دارد **رقعه**
اسپ را هموار باد رفتار نوازش فرموده آن برترین تبار باین خاکسار رسید خطی خامه که در میدان ستائش
ترکتازی نماید ترکیش با نجاهی گراید زمی بوزیکه از رشکش ماه تیز رو هر ماه از خود تهی گردیده پوشیده میگردد و باز
چون رو نماید زار و لاغر بر آید سمند گردون راچسان با او ما تا کنم که جانی ندارد و رخشیکه اگر رخش برتاب بر روی او لاف
جهندگی زند چه تاب اگر باد با او همراهی کند چنان مانده شده پس ماند که تا روز رستخیز باز بگردش نرسد در رفتار
ماهوارش ذره گردی بر دامن سوار نمی نشیند در سبکروانی از گلگون خسرو نهنگ پیش و در زور و توانائی
از رخش رستم دو گام بیش آهنی که زیر سمش بند بند از ماه نو تنگ او در بلندی بالا همسر آسمان گفتش روا
در جو چالاکی آب روانی و بر چرخ شوخی ماه تابانی رمش سراپا آرام و دوش را رسیدن در دم رام دانامی سپیدی
و سیاهی باین روش پامردی و نوازش بیدست و پایان و مردمی نه پایان از گزند گردش گردون گردان
برکران دیگران دو رنگ شب و روز را زیران آن یکه تازبارگی مهر و ساز و شهسوار خنگ ناپاک بی انداز
و کار دارا در **رقعه** جفت پا افراز تهمتن نشان زریکه از فراوان مهر باین پابند بی بال و پری فرستاده
بودند رسید پائی چوبین خامه را چه یارا که اینهمه تنگ میدانی در میدان نگارش خوبیش گام سنج
گردد و سوره در گل نماند و خشش از رشته جان بود و سزاوار پای نازنین از آفتابه مهر شسته ماه رویان
تارهایش بسبان تار پرتو خورشیدی درخشید و ستارهای او نگاه را خیره میساخت هر که پوشید در نازش
پا بگردون افراخت زردوزش را طیاری تخت سلیمان کار دست بسته و ستارهایش بازار پروین و کهکشان شکسته
ماه روشن تیز رو از سفته گوشان استاد پرکار زرکار دار رشک آب و تاب رشک درخش و سیمابش داغ در طلا
مگر رخشش از چرم رخش و گلگون بود که هر گه سبک در پاکشیده هر چند دو دیدیک ناخن گزندی از ماندگی یا دو سه
برای برهنه پایان گویا بادپای بازین زرین آمده که از سواری بی نیاز میکرد و فروغ گوهرهای نشانده نو کمانش رو

فتی با الفتح اسپ خشان وان و لای است از نوشتگان ۱۲ ب ۲ ترکی نام رشتن آخر نشتن غفور ۱۲ ان ۲ بوز بروزن روز اسپ سند و تبر کنایه از زنی ۱۲ ۳ گلگون نام اسپ

پرند پرنیان و رخش بیشتی و رنگ نامه اسپ ۲ سنجه ۱۲ اسپ خشان فارسی ۲ سرع ۱۲ ان ۲ سوزه ۲ رسن ماندن ۲ رمانده ۲ شدن ۱۲ ار

میگویم کسیکه دلبستگی ازان ندارد پوست کندنش سزاوار هرکه خوردنش ناگزیر بند النست استخوان بمغز گفتنش
روا بستانش شیرینی لبهای خرد خرده شناس بند و بباد فروشی چاشنی ترشی و بانها کند هر چند هندستان
ناست مگر بروے مزه اش امرود آبی همسر شرنگ و سیب و اناس شکسته رنگ باغ هستی آرا بانیگونه
شیرین کام سازی کار دباستخوان رسیدگان روزگار دو رنگ را زیر فرمان بهی خواهان یکرنگ دارد رقعه
کنار پیوندی فرستاده آن دلبند که با انگور ولایتی هم پیوند بود رسید سبزش رشک افزاے
سبزه سبزان پسته دهان سرخ انگشتان رنگین لال لبان آبدندان بدندان رسان گوئی مزه از سیب وبهی بوده
دسته اش در کوتاهی برسیندان افزوده همه تن مغز بود و سراپا نغز گل کوکنار از رشک سرخش داغدار
دارنگاه زرد فرمادو چشم را شیرین تازه خرمی در کنارنی لی درجاے نازش سبزش بازار فخری سرد و از رشک
زردش چهره زرد آلو زردریش بابا با خایه غلا مالنش نرسیده وبهی در لاف برابریش بهی ندیده از بسیاری
اندوه رخت نیلگون پوشیده خرمای تر چون خود را از سفته گوشالش شمرد گوی مزه از همه یار با برد
نوباوه ارج روز بروز روبنالیدگی آراد و دلیر افزونی پایه پیوسته همکنار باد رقعه انار بیدانه
آبدندان که از رشک آب و تاب دانه اش خون در جگر گوش ماهی گره گردیده گوهرش نامیده دل را
تازه و جگر را پرشادمانی نے اندازه گردانید خرد و یک از برابریش چه دم برآرد که سنگینی و گرانی دارد چون
در سرخی بهرام را بدان مانا کردند سرخروئی یافت اگر فندان پان خورده نگارش خوانم بجا و گر خوشه پروین
دانم سزا مگر نرمی و سرخی کجا خنده دندان نمایش نه از خامیست از پخته کاری که میوه بهشتی ست و سراپا
بهی پاک از هرگونه زشتی پوستش رنگ خام را پخته گرداند اگر خورند خوشگوار و سازگار هرگز خوار و شادخوار
ترش آن تلخه ربابد و شیرین دل و دماغ را تو انا نماید زهی میوه که پارسیان با ترکتازی آتش هم
پهلو دانند و تازیان تا نیمه خامش را پاداندازپارسیش لسانند نامش بر زبان آوردن نتوانند بدیلیست
کز اخگر پارینا جگرش پرو سینه فگاری که آب و دیده هر دانه اش چون جام لبالب سرجایه درجوشش یافته ام که در پس

مست گزار آب لاله گون پتاک ورزی آتش درونان را بآب برآمد شاداب دارد **رقعه**
سیبیکه از رشکش چاه زنخدان یوسف بیکران آب ست ونیمے ازان که بر سینهٔ بران نورسیده
نرسیده به برکار نامزد گردیده جهانی بدست رسانیش بیتاب دنازد سر چشمهٔ زندگانی گردانیدو آبی رفته
بجوے جوانی رسانید خسرو شهر شیرینیش خواندن بجا دود دست سراپا سفر گفتن بزاهر که خورد
از دست برونا توانی جان برود پرورش کرد هر که مار اسیب :: مرسانادایزدش آسیب **رقعه** خربزه های
شیرین که آب زندگانی در بغل میداشت باین نیاز کیش بشرط کار خریده رسید خربزه که کلانی وشیرینی
از نامش پیدا ودلگزینی از خوش رنگینیش هویدا هر تخمش ستارهٔ ویک کرچش هزار شکر پارهٔ همه اش همرنگ گوی
خورشید ونیمهٔ آن هم پهلو جام جمشید رو بروی شیره اش شیر آبی بیش نیست وبیش برین او پاره یونانی خوانی ترکمان
آغا بناتش خوانند وفارسیان میوهٔ بزرگش دانند هندوانه از بربادی آبرو چنان زرد گردید که خربزهٔ تلخ
سان هندوانه بکوش غلطیده هر که سر آمد میوه مایش ندید خرست وآنکه در مزهٔ گوی ببینی برازهمه برهایش
نه فهمد از بزرگتر ایزد جان پرور همواره شیرین کام دارد **رقعه** دوشیزگان شیرین ادای انبه
که هر یکے ازان ابنان شکر بود در پردهٔ بهنگی بر دوش کهاران بر سر نورس چینیان نهال دوستی
آب پیوست افگندخامه در نگارش ذوبیش هنوز خام ست که بمغز سخن نمیرسد وانچه سخن سنجان روے
زمین در بارهٔ ستایش او بزبان آورده اند یکی از صد خسرو فرماید :: نغزک خوش نغز کن بوستان
نغزتر ین میوهٔ هندوستان :: خوشا باریکه درونش شیرینی انبار وازبرونش رنگینی آشکار هر
برنگ سرخ بود چون لال گران ارزبی نرخ زرد شگفانندهٔ غنچه رد لهاے بلبند گان سبز شرمنده سان
توتی شکرین زبان وسبزهٔ گلخان شیرین دهان ریشه اش چون موی میان نازنینان ازمیان گم بود
ودنگارش ستایش مال کلک رنگین نگاران مانند رشتهٔ حلوا شکر فروش وآمه باسوچه قند همدوش خسته از
دوراندیشی دل آرزومندان برخوری آینده را نکوا سه دشگی مرا فزود وشیره اش آب زندگانی قاشش سراپا کامرانی پوست

چشم بخشایش دارم و آینده از کاریکه دل دوستانرا گرفتگی ست و ست بردارم مرا از آن خود دانسته آنی
بگذاشتن پائے سراپا آن تواریۂ ویران را آباد ان سازند که پریشانی و نگرانی بی آن دورشدنی
نیست **رقعه** من کیم آن تا کنی یادم جدا بس بود یادم بهمراه دگر ۔ در نامۂ نوازشخان بر بنده هم
نوازش رفت برین هم از شادی بر خود بالیدم که بارے یاد هستم گو سرم از سر نایسند
برپشت نامۂ دیگران بسند تا اکنون دلنشینم نبود کرمرا و دست درست می انگارند و دریافت گردید که بیگانه واز
شیوۂ مسلمانی بجاے آرند رواداشتم بگرد دل رشک آب و گل را چه کنم ۔ دائے بر آنکس که یارش دیگرا
یاد کرد ۔ خانۂ دل را ازین رو باید ش برباد کرد **رقعات** در رسیدهائے اشیاء و هدیات کیلهائے
لغز پر مغز فرستاده بودند رسید مزه افزای کام و زبان گردید ۔ میوۂ که از شرم رشک شیرینش
قند در بند نیشکر روپوشیده و انگبین در لانۂ مگسان خزیده ماه نو از خود رفتی کروۂ نازش و ابروے
خوبان خم شدۂ نیازش ۔ بهر ما کیلها فرستادی ۔ کام را تازه چاشنی دادی ۔ باد گلزار کام تو بر بار
مزۂ زیستت دهد داد ار **رقعه** در رسید انگور سرخوشی آن انگورک چشم مردمی ستاک سبز نهال گلشن بهی
وخرمی از بادۂ بالیدگی نو باوۂ ارجمندی روز بروز افزون باد ۔ تا پاداری انگور که از پس
تا پاک گستری باین دردکش درد دوری ارمغان شده بود نشۂ یاد آوری راد و بالا ساخت
وایاغ دماغ را از بادۂ سبور برآمود و چنانش لالۂ دل را زانه نشین داغ اندوه پاک پرداخت
ناپدید ست سبز مروارید ۔ هر کسی هر درخت تاکش دید ۔ زادۂ او چه زاده پرزاد ۔ که در اگر خوری
بمانی شاد ۔ خوبیش همین بس که دخترش را جان پریان انگارند و ازین رو مدام در شیشه
میدارند آزادمنشان خاک بیز برتارک سپنج روزگار زر داده رزمیخرند و دانا دلان دور بینی سرشار
دانهایش مانند شیشۂ خوشبو در پنبه میپرند پروین آسمان شیرینی ست گوی میدان دلگرمی
تا کے بشمار خوبی آن سرگران گردم که نے پایانست برآرنده رستنی از خاک تاک آرزوی آن

بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد نه خوانده دم از فراموشی نخواهم زد و گر مانند یونس در دریا انداخته شوم زبان فا
را بخاموشی آشنا نخواهم کرد این امید نبود که در خرسندی و تندرستی این روش نهال سستی گل کند و ثبات
و استوکاری شاخ در شاخ سبز گردد و با این نزدیکی که دوری راه همگی دو سه کروه درمیان ست آنچنین دوری فرسنگها
رو نمود و در هنگام دوری راستی را نگهبان بهره ما بر شاخ آهو خواهد بود رقعه داود من یار دیار و من سه خونم بگوش
آمده تا خون نگرفته من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته نه آواز خون کشیدن گرامی منشی بگوش هوش زده
باندیشه آرام انجام جام خون دل کشیده آری چون خون چندین بیگناهان بر گردن کسے بود
و خون جگر خوردن مردم روزے او شود چسان بیماری جوش خونش آشکار نگردد و خونین نگهان
کز اشتر مژگان رگ جان میزنند چارنا چار از رگ زدن چاره ندارند آفریدگار جهان مرهم دلریشان
نوش بانیش و مرهم باریش آفریده خود میفرماید بدرستیکه با سختی آسانیست جای شادیست نه پریشانی اگر
خون ناهنجار کم شد چه باک که خس کم جهان پاک تندرستی پائنده بنده باد رقعه تا شنیدیم تن تراپ زد
سوز دل دود آه بر لب زد پد داو بی انباز تن نازک را از ناز بزشکان نمی نیاز وارا در نرسی این شیفته زار
برای پرسش آن نگارگان فروش فراموشی نگردد بخدا که تا توان دل و جان خود را تا توان دیدن نخواهیم
و ازین سترسازی و دوراندیشی گمان بیگانه واری همه تن کاستم و بسان رشته تب
بر خود پیچیدم و آتش و آب در دل سوزان و دیده گریانم فراهم بر و شیکه نه آنرا ازین گزندی
نه این را ازان زیانی نه آب آتش را بر خاک سے نشاند نه آتش آب را هوا میگرداند تازه بازی
رخ نمود هر که دیده شستشو گردید برای خدا از گناه کوتاهی گذشته در گذرند اکنون اگر خدائی پاک تواناً
سیخواهد امروز بچشم رسیده الیشان را پاک از آسیب رنجے مبنید رقعه مهربان دشمنان دشمن
پیمان پس از درخواستیکه زیور گلوئے پذیرائی ست هویدا باد که نامه بیگانگی در باره گله گناه این
نیخواه در رسید خورسند گردانید سپاس ایزد که بهمین بهانه یاد آمدم پیمان همین بود اکنون از گذشته

شاید که نفسی از سفر و نماید ۵ بلبب آمدست جانم تو بیا که زنده مانم ۔ پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

رقعه لالهٔ کوهستان مردمی لال بدخشان مروانگی مهاراج رنجیت سنگه بهادر افزون باد رستمی شان

درین هنگام فرخی انجام که از شور نای زبان هر خار و دیوار آوازهٔ شادمانی میدمید و بسنج گوشها پر

آوازهٔ خرمی میگردید پیک رخش رفتار و رخش گذار از دور راه نوید را برو نمود و نوید داشتن دلگیر کوه

شکوه کابل و بدست آمدن کلید آن آور و سر نیاز بدرگاه بی نیاز سود دم گره این کار نمایان که از زور بازوی

آن تهمتن روزگار شیر نیستان کارزار کشود و راه دشوار گذار این پیکار بپایه مردی آن سپهسالار بریده شد

یاد از کارنامهٔ رستم و اسفندیار در داد و دانهٔ دل دشمنان بدبین سپند بادفنی یا دهفت خوان از دلها

پدرود نمود و گوشها از شنیدن آن دیو افسانها برآسود ۔ این کار از تو آید و مردان چنین کنند و دانای

دارای کارساز بهمه بهبود خوانان آن سکندر فر بهمن جگر فرخنده همایون گرداناد و همواره زیردستان را

ازمی بهرهٔ افروزی و پیوسته بر سرکشان چیره دستی و فیروزی روزی کناد ۔ رقعه مهربانمن آرام جان

ماتوان من پاسی از روز برآمده گلدستهٔ شادمانی و کامیابی ای نوشتهٔ گرامی رسید گل گل شگفانید

بوسه دادم و بر چشم نهادم کاریکه بنوک خامه درآورند خودم از من و مدان و از انجام آن بجان میکوشم

و پیوسته خواهشم همین که گرهی از کار فروبسته کسی چه جای آشنا و برادر و یگانه از پنجه کوشش کشاید

در گلستان بکودکی خوانده بودم برآوردن کار امیدوار از هزار بندی شکستن بهتر فراموش نکرده ام هنوزم

یاد دست زودی نکنند که شکیبائی را کلید کشایش گفته اند ۔ رقعه دلنواز از خواهش درونی و جوش محبتی

بیاد مژهٔ همزبانی و کشش تپاک پیداد مهربانی پنهانی بران آورده بود که خود را بر در آند و ست بجا

رسانم چون از رونق افروزی خود بکلبهٔ اندوه مانم زیب نامهٔ یگانگی فزیوند باز ماندم

دیدهٔ نگران و دل پیمان را زود بکام رساند و رنه بندهٔ درگاه را رسیده دانند ۔ رقعه تهمتنا یار وفا دار

در دل کار من یاد باد که بارها از زبان ایشان برچکید که اگر خدا نخواسته چون زکریا اره بر سرم گذرد

پیرایند ندکه آن ابر بخشش کان نوازش را خواهش رسیدن برجای فروکش نیاز مند پدید آمد هزار درمان را
بایران وفیسار اسهند ستان برده اند وستودگی خود ما بجا آورده دستور دوستا نست که بدیهای نیازگنیا را
به نیکی یاد می آرند و یکی خوشگمانی آن سرچشمهٔ دانش و بنیش که مس زر اندود را آلائی انگارند و باور یذارند
دانای نهان و آشکار ایشان را در اینچه گفته اند راستگو دیهیم نیز را چنانکه گوهر ما سفته اند ژرف نگر دانا در قعه
مدهوشی آن جفاکوش از درد در دگوش زبانی گویندهٔ همدوش سروش بگوش هوش این را بستی
نیوش رسید از جوش اندوه خود فراموش گردیده و مردم چشم از بس تیرگی در دمندی سیه پوش تیز هوشی
گفته وه چه گهر سفته سه گوش تو شنیده ام که دردی داری در دل من مگر بگوش تو رسید
ایزدگنه پوش زود به گرداناد و آینده از آسیب روزگار برکنار دارا د یاد دارم که در سال پاری
ولداری سراپا دوربینی همه تن نازینی از من بمغز این سخن رسیدن درخواست انگشت پذیرائی بر دیدهٔ
نهاده خرد رسا بدین روش بدستیاری پای چوبین خامه در پنیگاه کاغذ غرامیده بود که گوش تو شنیده ام
که دردی داری + اگر نمی نداری که بیاوری ناخن اندیشه کاوش پیشه کشاده آید مگر از درد دل من مگر بگوش تو رسید
دوبار یکی می تراود یکی آنکه این درد گوش تو گویا در دل منست که از تو رسیده بود باز بتو باز گردیده
دوم شاید درد دلیکه داشتم در گوش تو در خورد ازین رو گوش تو پرورد شد و دردی دیگر در گوش تو نیست
دوستور است که از شنیدن درد مندی کسی اندوهناکی و آزار پیدا میشود بیشتر خداداناتر سخن پاکیزه است
نیک دریابند و در گوش دارند فراموش نسازند رقعه سر به بیماری باریک مهند دریابان نه هر کرا
آرزوی موئی میان تو بود نه در دوری چنان از دل جوشش کرده که خواب و خور فراموش کرده
رفته رفته گرفتار رنج باریک شدم پزشکان از به شدن این باخته تاب و توان ناامید گشتند
دوست از چاره گری نشستند مگر آرزوی دیدار شما پایانی ندارد و گرمی از راه خون گرمی بگفتار خیر سگالان
که چارهٔ سردی بسردی و گرمی بگرمی میکنند پرتو رخسار آتشین برین تب زده اند و بگلین اندازند

از دوستان کوشش در سیه روئی دوستان دشوار مگر چون کار بد آغاز نیک انجام و چیز زشت
یا معشوقی کنایه از گناهکاری ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲
برون خوب درون بود باکی ندارد نگاه سراسری پسند پیرا از دست داده سیاهی خریدن نازیبا و
بیاس اینکه آهن سخت سیاهی که سرخ و ساز نیاز در بزم خوبان سراپا ناز باشد هزار سیم خام و زر
دست افشار او برابرش سزاوار به پشتیبانی نیز زیدن و مور چه پی زدن گناهیست بزرگتر ازین خدای نے نیاز
نخشانده و در بازگشت تا روز رستخیز باز اگر اندکی بدست آید مو بمو زبان سپاسداری کشاید انزوا پا
پیوسته آبرو نگاهدار ۱۲ رقعه در شطرنج محبت غائبانه باختن ۱۲ ای آنکه از دیده دور نزدیک بجان نه نادیده
بیاد نام نامیست جهان نه خوبیست شنیده رفتم از خود چه شود نه دیدار ترا اگر به بینم جانان نه هر چند چشم بیرونی
از دیدار آن افسر خوبان بیکبار ماند مگر از روزیکه گوهر خود بیهائے آن بجو بروئے یکتا و روز نخستین بیمتا
آویزه گوش افتادگان چاه جست و جوئے ماهرویان و پابزنجیر ان زندان تلاش یوسف خوبان گشته
در کاشانهٔ دماغ برانديشهٔ این و آن بسته مردمک دیدهٔ دل این مو بمو گرفتار دام کاکل مشکبو گردیده اند
۱۲ دروازه ۱۲
و در شکوئے سینه بجائی اندیشه نشسته شب و روز بجز یاد آن فرمانده کشور خوبی چیزے نه یاد و از بس تاخت
تکاندوه وه جسکر بر باد خواسته بودم که خود را رسانیده بیک نگاه دیده را آب و تشم و از چاره تب و تاب و ارهم
که بیک ناگاه تپ آمد بیتاب و توان ساخت چاره کار از دست رفت اگر خود پائے نازک را بنجه فرموده بر چشم
نگران گذار ند هزار سپاس بر جان ناتوان سپارند رقعه نامهربانا از چند روز بیماری سر شته که مادر همه بیمار سیما
چنان بجانم ساخته که دمی بکام دل برآورون میتوانم و آرزوئے دیدار آن جان جهان نے پایان
شاید که پایان روزی میخورم و مرگم فرار سیده رنج دوری ایشان از همه دشوار تر اگر آیند یکدو دم
دیگر نگرانی کشم ورنه بخدا سپردم و این آرزو با خود بردم ما از آن خدائیم و بسوئے او باز گردنده
رقعه بنده نواز از نوشته لاله گج پت رائے لشتن ریز گریبان دریافت شد که چند تا دوستان
آتش زبان خونی خاکسار را پیش آن دریا دل بچنان آب و تاب بزبان آورند و بباد ستائش

۵ موبمو پے در پے زدن ۱۲ بجمعدان ارش از نخ ۱۲ بیاس اب دادن چشم ۱۲ دیده نگران تن باخته ۱۲ نازک را بنجه فرموده انگشت ۱۲ فرمانده اشد کشه پایان روزی فرورون کنایه از قریب رسیدن وقت مرگ ۱۲ سه ۹ نزدیم انا لله و انا الیه راجعون ۱۲ ط یاد معروف دکن ۱۲

وزرد و زری و مروارید نشانی دو دیگر کار ستانی کجا ایزد تو تا چشم مبنیاد دل دانا بخشاد زفرهنگ بایدم
که در بزمے هر یکے از هنرمندان تیزی رسائی خود آشکار میکرد و سخنوری سرداد پی برخواند تا کسے گاو مل
و ندان سپید کرد شتی بردمان خورد و شوری برخاست مردم بمیان آمدند تا پرخاش فرو نشست ازان باز
کسے در بزم سخن گنجان چشمک هم نمیزند چه جائی خنده و بازی و نیز از آئین استواری و دانش و بردباری و پایه شناسی
بیرو لست روبروی دانا دلان لب از ناوانی و اکردن پیدم را یاد دارند و در گره بندند رقعه شنیده شد که آن مهربان
درین روز ها تازه از دهلی دانش آموخته و هنر اندوخته آمده اند بر هر کسی زبان سرزنش دراز میکنند پس پشت بادشاها
بد میگویند بر رو تیغ زبان برازند و مردانه وار آنچه گفتنی باشد بگویند تا بشنید که آهن بر آهن کوفتن چه رنگ پیدا میکند
اگر خواسته خداست روزی چنان در ریشخند خواهند افتاد که اگر در پیرهن و کبک در شلوار خواهند شد شاه گویندگان
فرموده هر که بر کسی خندید خنده زده شد و هر که بد گفت دیگران او را بد خواهند رقعه ایکه یادم نیاوری
گاهی ۱۰ هفته رفت و دو هفته پل ماهی ۱۰ از سخت جانی خود سخت به تنگم ورنه جای آن بود که موئی جان از
پنجره تن پرواز میکرد ۱۰ هر که شد دور از دل دلدار خود ۱۰ زود بیند چشم خود آزار خود ۱۰ اگرچه زنده میمانیم
مگر چون دل بدلدار است و جان نزد جانان مرده گفتم هم گنجائش دارد ۱۰ هر که دور از مهربانی میشود ۱۰
گر نه میرد نیم جانی میشود ۱۰ چشم داشت آن بود که آتش بالا گرفته آشفتگی را با آب روده آمیخته خواهند نشانید
شگفت که از نشیب پیهم بگذارش پردازم و باری هم از پیرچه کاهند شاد کام نسازند و دل گرانبار از سازند
پریشانی و دیده خونبار از اشک سامانی نه پردازند آنده اگر بار پنجه نازنین نگردد این خرمن زندگانی
از سیلاب سرگردانی بباد را یاد آورده باشند رقعه و طلب عتاب سرگذشت بجوانان چه کنم در پیری
مویم برف ست همچو فورد کے شان ۱۰ ماندی دیگر ارند از من خواهی ۱۰ مویم چون پنبه آتشین خوی شان ۱۰ دین
هنگام بگوش امین روسیاه در خورد که داروی جوان گردیدن پیر بد گونه نزد شماست یکے خوردنی دیگرے
مالیدنی ازان تندی زور و ازین رودی دشمن سیاه و دیده ناتوان بین کور و چشم بد اندیش دور هر چند از

که در دریاے بزه کاری و نافرمانی فرو میروم و پرکاهی از شرمساری نمیگریم شاباش خداپاداش نیک دهاد از بهر فراموشکاری آن جان برادر شکر رنجی بهم رسیده بود که از نوشتن نامه دست برداشته بودم پناه بخداد بجان شیرین شما که از دوستان یکدل کشیدگی پیدا آید انجا که رشته یگانگی در میان گذاشته اند و پیکر را یکداشته تازنده ایم این رسن در گلوی ماست مگر آمیده میباید که تا دستاویز همنشینی از تندرستی خود آگاه کرده باشند که نامه را نغمه دیدار گرفته اند **رقعه** گلچین باغ بهشتی آن لاله گلزار باریک بینی سرو جویبار آهوچشمی موتی لال را همواره بویای راه راست و از کجرفتاری برکنار دارد پیرایه زینهنگام شام که آن اخفش روزگار رونق افروز بنده خانه شدند و بر سخن کاغذ سیاه کن خاکسار انگشت نهاده در اشتند آغاز نمودند بسیار خوش نمود و زنهار ناگوار نیفتاد که همچو آئینه رو برو گفتند و شانه وار پس پشت سو بسو گوهر نسفتند مگر چند جا بلکه بسیار جا اشتباه ان گذشته هم همین روش بکار برده اند چون در پوشتین کسے پوش و لچر افتادن نیز نرود و دران ناز بیاچه جائی بزرگان با هنر و هر که از خود بالاتر بود بجائی آموزگار خویش نفهمیده زبان بیغاره برو کشادن بسی بد نماند ازان برای آگاهی آن افسر دانشمندان بخامه در آمد از پشت نامه برخوانده چاک نمایند و آئنده از چنین سخن واهی زبان در کشند که رگ گردن کم مایه پیش مایه داران بمزه رسوائی دیگر پا نمیدهد و زبانداران از سخن چینی بدگویان اندیشیده تر سیده بیدآسا بر خود لرزیده اند و چه گلیمهای پوزش و بخشائش بالغزکه در آغاز نامها پیش پای نگاه بدبینان نکشیده اند باز هم از تیغ زبان ایشان نرسته اند و زخمها خورده من بیچاره هندی نژاد کیستم **رقعه** دانا دلا بایده دانست که بنده پیرو ام از خود چیزی تراشیدن تاب و خوندارم انچه دیده و شنیده ام مینگارم و خود را پاک از نقرش نمی انگارم بلکه سراپا از پیچدانی آگنده میشمارم و ستائش خوبی پا افزار که بیش از بیش انعامها چکیده و پیشینیان نکرده اند ازین رو که در روزگار پارسیان اینگونه کفش زری که اکنون در لکهنؤ سازمیدهند روائی نداشت بلکه بجواب هم ندیده باشند از خود چگونه بندش و شاچه بندی بی بیخ و بن مینمودند همین چرمین ساده در ولایت میباشند تراک را بارشته جان مانا کرده اند و بس این ستاره

تنگدستی سر آمد شتاب تر پی سپر شدم رسیدم و رخت بجای خوش انداختم چهار ماه در امیدواری گذشت
هنوز روز نخست ست و همان آش در پیاله هر روز در بار میرزا میروم پس زیر بار شده ام چه گذارش
سازم آن دار امنش را هر دم تنگ گرفتن به نمیدانم که ایشانرا افزون از خود بر خود مهربان میبایم
بیشتر خود میفرمایند که پریشان نشوید آگاهم وابستگان بسیارند آمد هیچ نه همین که کاری بر روی آید
شمارا روبکار خواهم کرد تا پاک میرزا باین اندازه مگر ناسازی بخت واژونم دمبدم بآیینی تازه
کوتاهی از آنسو نیست درازی نی بهرگی خود است نه پائی رفتن نه جائی ماندن اگر درین
تا سازگاری روزگار باین مورچه کردار سلیمان وار پرداز ند و مهر آسا نگاه مهر برین خاکسار
انداز ند و دراز بنده نوازی ها نخواهد بود **رقعه** آید از خوئی تو ام بوئی دوئی :: کوس یکجائی
زخامی میزنی :: تا برآورده تو کام دوستان :: لاف نوش دوستکامی میزنی :: هر چند
دل بیاد شان خوشست مگر دیدهٔ دیدار خواه را کجا برم که چون نرگس روز و شب نگرانی دارد
گذاشتن آمد و رفت خانهٔ دوستان نی چیزی نیست نمیدانم چه گناه ازین رو سیاه سرزده که
سزاوار اینچنین سرزنش شد باین بیماری که تاب نشست و برخاست نداشتم نادانسته هم گذری
روا نداشتند و من اگر گرفتار این جانکاهی ها نمی بودم نی دستیاری آن یار فراموش خود را
رسانیده دیده را آبی و دل را تابی میدادم اکنون بدستگیری دو کس هم رفتن دشوار چون
مردمان تندرست و کسان چاق و چیست راز نیست فردا باور داشتن نشاید چه جائی نیم جانان و
جان بلبان ازین رهگذر امید آن دارم که اگر امروز اد دیدار جان بخش بهره یاب شوم ورنه این ارمان
بگور خواهم برد اگر کار امروز بر فردا خواهند گذاشت فردا این تر دامن گریبان گیر خواهد شد خوبی
خدا داد روزی باور **رقعه** نامه در خواست بخشایش آگین رسید یاد از خوبی آن سراپا
شایستگی داد خوشا بهر یکه پس از گناه پوزش دارد و خوشتر دلی که برکردهٔ خود پشیمانی آرد خود رائی نیم

لغات
ملازم آمدن = حاضر آمدن
پیش پی سپر شدن = پیش رو شدن
چهار ماه = چهار ماه سپس
رخت انداختن = رخت افگندن و
آرمیدن و مقیم شدن
بر آسمان = بر آسمان
دیگی = دیگ
باز گونه و شوم و
نامبارک
شراپیکه = شراپیکه
دوستکامی = دوستکامی
دوستان نوازند = دوستان نوازند
آشنائی = آشنائی
لغت فارسی است
در اردو هم
مستعمل است
پرسش = پرسش
پرسیدن

چو گشت کاغذ آرا: اگر دوستداران بر پیشانی چسپانند بجا دگر گورسوادان سرمه بینائی دانند سخن آنیاست
مشک بی آهو بود و مردم دیدهٔ جادو سه بی کم و کاست بود دامن یار: بود گویا کشیده از پرکاش
صد کشش زیر هر کشش پنهان: نکشد چون دل سخن سنجان نادیده انکار پی بخوبی کار گر بردم و شیدای
هم چهرگی آن گلش نگارشدم نگارندهٔ هست و نیست جهان چهره پرداز کام جهانیان روزی شنیدن را
بهره از دیدن روزی کناد رقعه پشت پناه ما سرفراز نهای آن دستگیر درماندگان که برین خاکسار
است هزار زبان چه یارا که یکی از هزاران سر آید همچنین نیاز نیکه در دل نیکخواه چار گامه خامه را تاب کجا
که برشتهٔ نگارش برفتار در آید ناچار ازان دست برداشته نگاه بگاه بهره یابی انجمن بخشش همین گاشته براه
گزارش کام ناگزیر گام میزند که بندهٔ سرکار از نوازش تنگری دام دار بخرمی میگزارد و چاتی گوهر گرامی و بلندی نام
نامی پیوسته خوانان و جویان بسا نامهٔ بندگی روانهٔ شاد روان گردون پایه گردد و روداد خود یک یک
دران خداوندکه بنگاه باریابان باریاب شده یا نه ورنه امید راست و درست بود که بپاسخش سر بلندی بیابد
بهمین گمان دوباره پوشیدگیهای دل نیاز کیش را آشکارا میسازد و از سر نو سرگذشت خویش بگوش راستی
نیوش میرساند که پس از زیب افزائی آن فریادرس بیکسان بسوی دهلی بهشت نشان روزمائی در اینجا
بسر بردم چون گرد از کار فروبسته نکشاد و خانه نشینی دست داد و بینوائی مهید ستی نان تهی از سیتلا آن سرد و بیگدان
نامی جبت و آرد خشک از انبان همسایگان می آورد نزدیک بود که گدیه پیشه گردد برداشت ابنائی لت زده
و برآز شکم پیچ پیچ ناسازیهیچ نفرین کرده سنگ بسته و مهر خاموشی بر لب گذاشته شکیبائی بر گرسنگی برگزیده
بگوشه نشست چون یاوری خداوندی یار بود بعد گذشتن شب شکال پروانهٔ ناپاک نشانه مرا فریدون بخت
که بند و بست پرگنهٔ خیرآباد بسپر و ایشان ست و خرواستوارش را پرتوی خورشید درخشان گوئی گریبان رسید نها
گردید زیب خامه کرده بودند که زود تر از زود خویشتن را در اینجا باید رسانید کشادم و بر سر نهادم و پروانه وار بالا گردان
گردان چراغ افروز آرزو شدم و روی نیاز را بپاس کارساز بر زمین مالیدم که روز آرزوئی دلی برآمد و شب

عرائس افقرات از فروغ لطائف وزیور خوبی عاری نه بلند آفتاب رایان از راه ذره نوازی چین بجبین نشده
بمهر ورزی جبلی عیب بخشند بل آستین افشانند ولباس عفو خطا پوشانند در محلیکه لطف بردارند
مولف را بدعای خیر یاد آرند چمن اول رقعه برادر مهربان زور بازوی ناتوان شام و پگاه
درنگهبانی فروزنده چراغ مهر و ماه مانند پس از دست برادری در درگاه بی نیاز برای افزایش
زندگی وافزونی پایه آن چشم امید روشن ساز نیکنگارش رازمی پردازد که سپاس گوناگون خدایرا
که تا هنگام نوشتن نامه هر دو سو خرمی ست نامه بر چالاک که آمدنش فروغ پیرای دیده نگران و رفتنش
اندوه فزای دل پژمان بود در روز نیک چون ماه نوازگرانه سپهر رسید نهاد و نمود نامه شکین آرام ده
جان اندوه گین بدست چشم بر امان سپهر داد کامرانی داد از تابیدن ستاره ارجمندی بمشکوی شکیبه
آن جان برادر که بنوک خامه در آورده اند چهار ساز و سامان شادی و سور که در کریچه چگر پای افسردگان ازان بزم غمی
دور گردنکز ند یا نیز دسوگند که خوندنش گرم سازنبزمهای درد دل بردگی و سرد کن باد ار پژمردگی شد سالها دراز دیرین آرزو
گذشت انجام کار از نوا در تگرد روزگار چنگ پشت خمیدگی راستان از بار رنجیدگی با نوا های غم سندی دمسار گشت
و دامن آرزوی دیرین بچنگ رسید و جام خواهش دلسوزان لبالب مئی ناب کامیابی گردید اگر در سپاس
اینگونه مهر خداوندی گر گیرد همان آفرین زندگیها سر آیند ناهم از پاداش آن کسی چگونه برآید خدای پاک بهمه دوستان
و برادران فرخنده همایون کناد و آن نونهال بوستان نختیاری را در سایه پرورش بزرگان سرسبز
داشته بر لبست و دو دیست سالگی رساناد رقعه لاله گلزار یگرنگی سرآمد خوشنویسان روزگار از شکنگی سنم بیفت
پرکار بر کنار باشند نوشته دست بسک شک بهار و نگاشته کلک جادو نگار به نگاه در آمد سا خوب بود نگارنامه مانی
و بهزاد در اپیش آن روز بازار نه و بنوبنران هند رار و برویش سرسبزی پدیدار نه نیرزد آقا اگر زنده میبود و ندیدی
خود بازنام و نشانه خامه میکشیدند از رشک آب و تابش گل چون غنچه بر خود پیچیده و چشم یکرنگان را بدیدنش
آبی تازه بهم رسید سه بد بنده آن نوشته یاقوت شکننده شان میرد آقا خوش ریخته آبروی نیز یزد برخاک

باید دانست که این گلزار مشتمل ست بر چار چمن در چمن اول گلدستهٔ رقعات بنهاد عجم و اکثری به همان مضامین هم و در چمن دوم لالهای بدیع عبارات لطیفه بطرز خود بهر خرد و بزرگ و مساوی از پسر و دختر و مادر و پدر و عم و خال و استاد و مرشد و آقا و نوکر و عاشق و معشوق و زوجه و شوهر و آشنا و برادر و در چمن سوم نخلبندی صنایع و بدایع و تلازمها و رقعات تهنیت هر گونه و تعزیت و نشر باندازبعضی از آنکا بر سلف صالحین طرز جدید و موجد انداز حمید و در چمن چهارم یاسمین ریزی کواغذ معاملات از محضر و پته و قبولیت و پروانه و عرضی و فاسخی و تسک و رسید و هبه نامه و ملاقنامه و عاقنامه و عتاقنامه و چند رقعه متضمن بر طرفی هر قسم نوکران قدیم و ملازمت جدید پر ظاهر ست که تحریر عبارت موافق روزمره و بر طبق محاوره خصوص رعایت صنایع و رنگینی بطوریکه خالی از الفاظ عربیه بود چه قدر دقت و دشوار ست و جانکاهی و خون جگرخواری و در حقیقت سراسر بیمزگی و بی لطفی اگر احیاناً کدام لفظ عربی در عبارت فقیر یابند گواز اشتراک السنه یا بجهت رعایت سجع یا نظر لطف عبارت باشد محمول بر عجز خاکسار از ایراد فارسی و عدم قدرت و بی استعدادیش نموده زبان طعن دراز کرده رخ توجه نتابند بقول شیخ علیه الرحمة سه چو بینی پسند آید از هزار ۔ بمردی که دست از نعمت بدار و خسته درشاهنامه هم و خود بهار عجم وارد البته لفظیکه مشتمل بر هشت حرف خاصه عرب بوده دانسته ازان احتراز لازم شمرده ام دگر هست در کلمات مفرسه یا نامهایا سباد له یا از غلطی رسم الخط مشهور و سوای زبان عربی از دیگر زبانها نیز عاری نیست چگونه دعوی کنم که فارسی صرف یا دری بیدردست چنانچه نامش گلزار عجم ست نه گلزار فارس خود شعر ابیمعنی مست و بنده تمثال میر محمد روح لاف خودستائی بپاس نگوهیدگی تراز خالی و هرزه درائی و مذمومی تشین بمعنی و مبالغه الایعنی نمیزنم که در یکپاس سر هوای کشتی نوشته ام چه در ینعرصه نقل اینقدر عبارت گو کاتب زود نویس باشد بعید الفهم و دور از قیاس دوم انشایا صنایع رنگارنگ و رنگینی گوناگون و از همه دشوارتر رعایت نیاوردن الفاظ عربیه خیر ازین تقریر لاطائل دست و قلم برداشته التماس در خدمت عیشتان دالاشنش دشخوار پسند و رتبه سخنگوئی شناسان قدردان سزد انکه ناقم شهیار و عن نمر صرف شعله ادراک کرده و داغ سوخته دل بدرد آورده بکر جان سفته سخن گفته و مشعل کلام افروخته اگر جای

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً اما بعد میگوید غریق لجهٔ کجروی **مقبول احمد** بن مولوی قدرت احمد فاروقی گویا سوی
تجاوز الله عن ذنوبهما و ستر عیوبهما که درین تشتت بال و تفرق حال التفات بتسوید این نسخه مترجم **بگلزار عجم**
افتاد و سبب تالیفش آن بود که روزی برادر صاحب قبلهٔ مستجمع شجایای پسندیده مصدر محاسن پسندیده
شناسی بدیل ناظم لاعدیل منشی محمد نصیر صاحب سلمه الله القدیر که رای رزین ایشانرا مهر جهان آرا ذره
وفکر متین ایشان را عقول عشره پرتوی رقعات بهار عجم مولفهٔ سید صاحب والامناقب مولوی امانت علیصاحب
خلف میر عباد الله صاحب متخلص بامانت که در زبان دانی ضرب المثل روزگار اند و بر نظم و نثرشان نبات النعش و پروین
بنا بر تصحیح نزد این بیچیز خود غلط فرستادند بموجب قطعهٔ مولفه هر کسی که دهن نیکان گرفت :: زود باشد که شود هم نکیان
هر که در میخانه مستان نشست :: رفته رفته قطره یابد بکام :: در طمع ناقص بمرزد که به پیروی این بزرگوار بر بهمن و تیره خس و
خاشاکی بهوای ذهن نارسا بباد دهد اعنی مزخرفاتی چند و خرافاتی ناپسند نگارد تا اطفال دبستان را بکار دیاران زمانه ریا یاد گار
ماند هر چند بهار را با گلزار نسبتی ست آشکار فلما سیان این و آن فرق نارد و گلزار و خزان و بهار آری سهار به آفتاب چه تفاوت
مساهمت و ریار ا با سراب چه مقام مقاومت با بی مجال از ناظرین الی ما قیل امید وار دادم و الله الموفق للسداد

Yolgasajum


به عون صناع ملین مکارم فضل خلاق متین زمان
گلزار عجم
در مطبع ناگرامی منشی نولکشور مطبع مزین مطبوع گردید

49 D 94

~~49 m D 28~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

